

يڪ رئيس جمهور به فروش مي رسد



جو مک جي نيس
ترجمہ صدیقہ محمدي

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

یک رئیس جمهور به فروش می رسد

يڪ رئيس جمهور به فروش مي رسد

جو مک جي نيس

ترجمه صديقه محمدي



مؤسسه انتشارات امير كبير
تهران، ۱۳۶۴



بک جی بیس، جو
پکٹ رئیس جمہور بہ فروش می (سد
ترجمہ صدیقہ محمدی
چاپ اول: ۱۳۶۴
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، نهران
تیراژ: ۸۸۰۰ نسخہ
حق چاپ محفوظ است.

درباره نویسنده:

جو مک جی نیس یک روزنامه نگار جوان فیلادلفیایی بود، که به استخدام گروه روابط عمومی نیکسون درآمد. او جزو چند نفری بود که در سال ۱۹۶۷ توانستند از نیکسون تصویری به امریکا ارائه دهند که انتخابات ریاست جمهوری را پس از چند دور شکست پیاپی، برد.

بسم الله الرحمن الرحيم

یادداشت مترجم

کتابی که پیش رو دارید، داستانی است از پشت صحنه مبارزات انتخاب ریاست جمهوری امریکا، و متأسفانه از یک زاویه بسیار تنگ و محدود. این کتاب تنها چگونگی تزئین و بسته‌بندی نهایی کالا را برای ما بازگو می‌کند، و نه پشت صحنه تولید را. پشت صحنه تولید؟ بله، اتفاقاً نه دهم داستان، مربوط به این وجه قضیه است. جنگ و جدال پشت پرده الیگارشیه‌های معظم مالی، بر سر پیش راندن این یا آن مهره مورد نظر، و یا قرار و مدارها و توافق نهایی، بسته به موقعیت اقتصادی-سیاسی هر یک از این الیگارشیه‌ها.

آن هنگام که بخش صنایع فولاد بویژه صنایع تسلیحاتی امریکا زیر پنجه‌های سنگین رکودی سهمگین به نفس نفس می‌افتد، سروکله مهره‌ای از بازیگران گروه عقابها در صحنه پیدا می‌شود.

و هنگامی که سرانجام پای خود «بچه‌های» امریکایی به خاک ویتنام می‌رسد، و سهم ناچیزی از خونهای جاری شده بر این سرزمین همیشه ایستاده، دامنگیر خانواده‌های امریکایی نیز می‌شود، و هنگامی که تورم ناشی از جنگ، کمر اقتصاد و طبقات کم‌درآمد را خرد می‌کند، و آن زمان که ندای صلح در داخل و خارج کشور به یاری مردم قهرمان و حماسه‌ساز ویتنام می‌شتابد، و آن زمان که زیر فشار مقاومت

بی‌امان ویت‌کنگ دیگر کوچکترین شانسی برای پیروزی امریکا باقی نمی‌ماند، و سرانجام هنگامی که کابوس شکستی ذلت‌بار همه ژنرال‌های پنتاگون را به زانو درمی‌آورد، دل‌قکی در هیئت «کبوتری سفید» بر صحنه سیاست ایالات متحده نمایان می‌شود.

و آنگاه در تاریخ ایالات متحده عصری فرا می‌رسد، که به عصر بزرگترین رذالتها معروف می‌شود: عصر واثرگیت. قهرمان اول این عصر، پرزیدنت «ریچارد نیکسون»، خود در رأس قوای سه‌گانه حکومتی، به رذیلانه‌ترین جنایات علیه آزادیها و حقوق شناخته‌شده مردم، دست می‌زند. او حتی حرمت ظاهری مقام خود را نیز حفظ نمی‌کند. زیرا که او فرزند زمان است، و برای رسیدن به هدف هر شیوه‌ای را مجاز می‌داند. مردم پس از برملا شدن «افتضاح واثرگیت» به شدت خشمگین بودند، و خود را خوار و فریب‌خورده حس می‌کردند، بخشی از آنچه در پشت پرده می‌گذشت، علنی شده بود. دیگر هیچ کس کاری از دستش بر نمی‌آمد. مقاومت کاملاً بی‌فایده بود. آقای «نیکسون»، سرانجام مجبور شد، در شمار معدود رؤسای جمهوری امریکا، پیش از اتمام دوره قانونی ریاست جمهوری، با خفت و خواری کاخ سفید را ترک گوید. او ناشیگری کرده بود و پا را از گلیم خود فراتر برده بود.

مردی که با بکار گرفتن عالی‌ترین و پیشرفته‌ترین شیوه‌های نیرنگ و فریب توانسته بود بر این کرسی دست یابد، اینک مجبور بود از آن دست بشوید.

«ریچارد نیکسون» پیش از انتخاب شدن به این مقام نیز، مرد خوشنامی نبود. نه تنها خوشنام نبود، بالاتر از آن، در نظر اکثریت مردم امریکا و جهان، مردی منقور بود. در صحنه داخلی و خارجی سیاست امریکا، هر جا که توطئه‌ای ارتجاعی و ضدسردمی ضروری

می افتاد بی شک به وضوح می شد رد پای «نیکسون» را، در آن پیدا کرد. در سال ۱۹۵۳/۱۳۳۲ «نیکسون» در پست معاونت ریاست جمهوری، در طراحی کودتای ضد ملی ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ همراه با برادران «دالس»، یکی در پست ریاست سیا، و دیگری در پست وزارت امور خارجه آمریکا، نقش اساسی را داشت. او در آذر ماه ۱۳۳۲، برای میوه چینی این کودتا، به تهران سفر کرد. «نیکسون» در این سفر پیمانی را امضاء کرد که به موجب آن، نتایج یک دهه مبارزات خونین مردم ایران، برای کوتاه کردن دست بیگانگان از منابع ملی ایران، برباد رفت، و ذخایر سرشار نفتی ما به بهایی ناچیز دوباره به خارج سرازیر شد. در جریان این سفر، او حمایت مالی، سیاسی و نظامی ایالات متحده را از حکومت کودتا ابراز داشت. مزدوران محمدرضا شاه در جریان همین سفر بود که برای نشان دادن خوش خدمتی خود به آمریکا، سه دانشجوی مبارز ایرانی را در صحن دانشگاه تهران که در اعتراض به سفر «نیکسون» دست به اعتصاب زده بودند، در سحرگاه ۱۶ آذر ماه، به ضرب گلوله کشتند.

و در داخل آمریکا، اکثریت مردم محروم و همه سیاهپوستان آمریکا، او را تنها با یک لقب می شناختند: «نیکسون فاشیست». حال چگونه است که مردی با چنین تصویری سیاه، پس از چند بار نا کامی، سرانجام در تصاحب پست ریاست جمهوری پیروز می شود؟

پاسخ این سؤال را جسته گریخته در متن کتاب خواهید یافت. لیکن در این جا، اشاره ای گذرا به مفهوم حاکمیت و ابزار مورد لزوم برای اعمال آن، جهت روشن شدن بیشتر مطلب، ضروری می نماید. حاکمیت، در مفهوم عام سیاسی آن، دارای جوهری یگانه است. ولی چهره ها و جلوه های آن، مسلماً، گوناگون است. اما، آن جوهر یگانه که در همه این اشکال و جلوه ها به یکسان، به عنوان

ضروری‌ترین جزء تشکیل‌دهنده پدیده عمل می‌کند، اعمال قهر است؛ وسیله‌ای که بقا و دوام حاکمیت در درجه اول مدیون آن است. این قانونمندی به‌قوت خود باقی است تا زمانی که در جوامع انسانی، گروه‌های اجتماعی با منافع ناهمگون، در کنار هم زندگی می‌کنند. آن که دست بالا را دارد برای حفظ موقعیت برتر خود در برابر کهران، بناچار باید از نیرویی، برای دفاع از تمام دستاوردهایی که این موقعیت برتر نصیبش می‌سازد، استفاده کند.

اما، آیا مراد از قهر، خشونت عریان، شمشیرهای برهنه و نیروهای مسلح است؟ بله، این یکی از نمودهای آن است، لیکن نه تمام آن. قهر، هدفی یگانه دارد: منقاد نگه داشتن انسانهای فرودست. پس هر وسیله‌ای در رسیدن به این هدف، بسته به اوضاع و احوال تاریخی جوامع بشری، نمودی از قهر است: شمشیر، جادو، اوراد کاهنان، سلاح آتشین، کلیسای قرون وسطی، میسیونهای مسیحی استعماری و ... سلاحی نیرومندتر از همه اینها برای انسان عصر حاضر، تبلیغات مدرن الکترونیک و در رأس همه آنها تلویزیون.

شاید شگفت‌انگیز باشد، که تلویزیون را در زمره یکی از نمودهای اعمال قدرت حکومتی تلقی کنیم. لیکن، امروزه این واقعیتی انکارناپذیر است، که مثلاً در آمریکا هیچ سلاحی کاری‌تر و نیرومندتر از تلویزیون، برای در برده نگاه داشتن مردم نیست. قدرتی که، در ایالات متحده، بر تلویزیون حاکم است، بر همه مراکز قدرت نیز حکومت دارد. اگر اسنادی از چگونگی مالکیت شبکه‌های بزرگ تلویزیونی آمریکا در دسترس بود، بیشک می‌شد پیوند تنگاتنگ دارندگان سهام عمده آنها را با الیگارشیهای عظیم نفتی و تسلیحاتی و ... به وضوح مشاهده کرد.

با تلویزیون می‌توان هر جریان فکری دلخواه را شکل داد، هر

جو سیاسی مورد نیاز قدرتمندان را در کوتاهترین فرصت زمانی ایجاد کرد؛ با تلویزیون می‌توان جنگ سرد راه انداخت. به هر جایی که لازم شد لشکرکشی کرد، به کره، به ویتنام ... و در صورت لزوم مردم را برای قبول مذاکرات صابح آماده کرد...

در گذشته با کدام سلاح می‌شد مردمی را، به این سهولت به پذیرفتن حاکمی منفور و ضد مردمی وادار کرد. با کدام وسیله می‌شد از مرد شیاد و نفرت‌انگیزی چون «نیکسون»، چهره‌ای محبوب و ستودنی ساخت. اگر چنین وسیله‌ه‌راس‌انگیزی در دسترس قدرتمندان و صاحبان اصلی امریکا نبود، آنها چگونه قادر بودند از دل‌تک بیمقداری چون «رونالد ریگان»، نام‌آورترین رئیس جمهوری تاریخ امریکا را بسازند.

مترجم، امیدوار است با ترجمه این اثر، گوشه‌هایی از فرایند این تحول، و چگونگی کاربرد این وسیله را، از زبان یکی از دست‌اندرکاران ناخرسند این سیستم، نشان دهد. همین‌جا، لازم به یادآوری است که، این کتاب هم در سبک و هم در محتوا، نوشته‌ای کاملاً ژورنالیستی است و پیشاپیش اذعان دارم که تشنگان آگاهی‌را — چنانچه باید — سیراب نخواهد کرد. اما در هر حال، گزارشی است زنده از جزئیات کار تیم تبلیغاتی «ریچارد نیکسون»، در سال ۱۹۶۷، در چهارم سازی از این مرد بدسابقه و مورد نفرت.



یک فیلم تبلیغاتی یک ساعته از «ریچارد نیکسون»^۱ در هتل «پیر»^۲، روز دوشنبه، ۲۱ اکتبر، تهیه شده بود اما، «فرانک شکسپیر»^۳، به هیچ وجه، از آن راضی نبود، «کاندیدا به شدت، هراسان و دستپاچه بود. خسته و دستپاچه».

از این رو «فرانک شکسپیر» صحنه تئاتری را در خیابان چهل و چهارم غربی «نیویورک»، که شوی «سروگریفین»^۴ در آن جا ضبط شود، برای صبح روز جمعه ۲۵ اکتبر، رزرو کرد. «نیکسون» نیز برای تهیه مجدد برنامه موافقت کرد.

«مایک استانیسلاوسکی»^۵ ادیتور ارشد یک استودیوی فیلمبرداری، برای صحنه آرایی فیلم دعوت شد. او طبق معمول قفسه‌های پر از کتاب و یک میز تحریر بزرگ قهوه‌ای را به عنوان زمینه اصلی فیلم انتخاب کرد. اما او نمای جدیدی نیز به این دکور اصلی اضافه کرد، یک پنجره. پنجره‌ای بین دو قفسه کتاب، درست پشت میز تحریر. این پنجره به صحنه روشنایی می‌دهد. منظورم صرفاً نور فیزیکی

1. Richard Nixon
2. Pierre
3. Frank Shakespeare
4. Merve Griffin
5. Micke Stanislowski

نیست، بلکه روشنائی روانی است.

«هاری تره‌لی‌ون»^۱، ساعت ده و ده دقیقه بود که به تئاتر رسید. مأموران امنیتی قبلاً همه جا را قرق کرده بودند. هوا همچون روزهای گذشته، سرد و گرفته بود. «تره‌لی‌ون» یک راست به طرف میزی رفت که فنجانهای قهوه در کنار قهوه‌جوش بر روی آن چیده شده بودند. بیست دقیقه به یازده، سرویس امنیتی پیاسی بدین مضمون دریافت داشت: «کاندیدا راه افتاد».

ساعت ده و پنجاه دقیقه «ریچارد نیکسون» وارد استودیو شد و مستقیماً به اتاق گریم رفت. در آن جا «ری‌ووئز»^۲، گریمور معروف با پودر و لباسهایش منتظر بود.

ساعت یازده «نیکسون»، از اتاق گریم بیرون آمد. در محوطه ورودی سالن یک اختلاف سطح چهار یا پنج اینچی بود که او هنگام ورود متوجه آن نشد. با سرعت یکنواختی که داشت، ناگهان زیر پایش خالی شد و به شدت سکندری خورد. اما خودش را کنترل کرد و خنده‌ای کاسلاً عصبی تنها واکنشی بود که برای خلاص کردن خود از این مخمصه ناخوشایند انجام داد. «فرانک» با شتاب به طرفش رفت و او را به محل فیلمبرداری هدایت کرد.

او جلوی میز بزرگ قهوه‌ای رنگ ایستاد. در این گونه فیلمهای تبلیغاتی، او برای آن که حالتی خودمانی و غیر رسمی داشته باشد، معمولاً یا در حاشیه میز می‌نشست و یا در حالت ایستاده به آن تکیه می‌داد. حدود بیست نفر تکنیسین، مشاور و دستیار صحنه در دو سمت دوربینها به صورت یک نیم‌دایره صف کشیده بودند. «نیکسون» نگاهی به آنها انداخت و در حالی که چهره درهم کشیده بود گفت:

«موقعی که شروع می‌کنیم، میل دارم افرادی که دیگر کاری

1. Harry Treleaven 2. Ray Voegel

در این جا ندارند، جلوی دید من نباشند. وجود این همه آدم نگاهم را
به این سو و آن سو می کشند.»

«بله، عالیجناب.»

«بسیار خوب، صحنه را فوراً خلوت کنید. آنهایی که کاری ندارند

سریع از سالن خارج شوند.»

«نیکسون» آنگاه رو به دورین کرد و گفت:

«هروقت خواستید شروع کنید. درست پانزده ثانیه قبلش با چراغ

به من علامت دهید، تا چشمهایم را حرکت دهم. درست پانزده ثانیه

قبل از شروع.»

«بله، عالیجناب.»

آنگاه آقای «لن گارمنت»^۱، با ارقامی درباره افزایش میزان قتل

و جنایت در «بوفالو» وارد شد. در این ایالت «نیکسون» به شدت از

رقبای خود عقب بود، و چنین بنظر می رسید این موقعیت ممتاز «هوبرت

همفری» در «بوفالو» حتی ممکن است، برای «نیکسون»، به قیمت از

دست رفتن ایالت «نیویورک»، تمام شود. «لن گارمنت» برای «نیکسون»

توضیح داد که «مناسب خواهد بود یک دقیقه از برنامه را اختصاصاً

صرف مسائل این ایالت بکنید و در آن حتماً به مسأله بالارفتن میزان

قتل و جنایت تأکید بورزید.» او سپس یادداشتی را که تهیه کرده بود

به «نیکسون» داد.

«نیکسون» نگاهي به یادداشت کرد و پرسید: «این میزان، یعنی

بالاست؟»

«بله، خیلی هم بالاست، و به طور قابل ملاحظه ای هم بالاست.»

آنگاه «نیکسون» بادقت بیشتری به سرور ارقام نوشته شده پرداخت

و پس از خواندن، آنها را دوباره به «گارمنت» پس داد.

1. Len Garment

همه چیز برای شروع کار آماده بود. «نیکسون» دستهایش را بر سینه صلیب کرد. در کناره میز نشست و چشمانش را بی حرکت به دورین دوخت.

«خوب است. فقط دوسه ثانیه قبل از شروع به من بگویید که قیافه ام را — به این شکل — خشک و یخ زده نگیرید.»
«بله، عالیجناب. ما آماده ایم.»

«یعنی می خواهید همین الان شروع کنید؟»

«بله. همین الان.» چراغ قرمز دورین شماره یک شروع به چشمک زدن کرد. صدای سوت خفیفی به گوش رسید و سه بوق منقطع، به نشانه شروع کار دورین شنیده شد.

«نیکسون» شروع کرد: «اینک که وارد آخرین روزهای حساس مبارزه های انتخاباتی می شویم عمده مسأله ای که کماکان به عنوان شاخص ترین مورد اختلاف دو نامزد خودنمایی می کند، مسأله نظم و قانون در ایالات متحده است. آقای «هوبرت همفری» از عملکرد چهار سال گذشته دولت در این خصوص دفاع می کند. او از دادستان کل و سیاستهایش دفاع می کند. من کاملاً، در این زمینه، در نقطه مقابل او هستم. من اعلام می کنم در حالی که آمار قتل و جنایت، نه برابر سرعت زاد و ولد در این سرزمین است، در حالی که شورشهای رخ داده در این چهار سال، در سیصد شهر ایالات متحده، دویست کشته و هفت هزار مجروح بر جای گذاشته، در حالی که چهل و سه درصد مردم امریکا از بیرون ماندن در خیابانها در هنگام شب وحشت دارند، اگر اینها را به عنوان واقعیتهای تکان دهنده جامعه خود قبول داریم، پس بی تردید باید قبول بکنیم که زمان یک خانه تکانی اساسی فرارسیده است؛ اینک هنگام آن است که یک دادستان کل جدید داشته باشیم، و زمان آن رسیده است که به یک نبرد همه جانبه علیه جنایت در این

کشور دست بزنیم. من انجام همه این تغییرات را متعهد می‌شوم و در برابر شما تعهد می‌کنم که امنیت و زندگی رها از ترس را دوباره برای شهروندان امریکایی بازگردانم».

«نیکسون» رو به تکنیسین کرد و گفت: «دوباره ضبط می‌کنیم، اندکی طولانی شد.» «فرانک شکسپیر» از آن سوی صحنه چیزی گفت که چندان مفهوم نبود. «نیکسون» جواب داد:

«بسیار خوب. اصلاً از این استفاده نمی‌کنیم. من طرح دیگری دارم، که از همان اول کوتاهش می‌کنم.»

دستگاه سه بوق کوتاه به نشانه شروع نواخت.

«مایک استانیسلاوسکی» از پشت دوربین به کناری آمد و رو به

«نیکسون» گفت:

«وقتی سرتان را برای شروع صحبت بالا می‌آورید، برای لحظه‌ای مستقیم به دوربین نگاه بکنید.» «نیکسون» با سر پاسخ مثبت داد. «مایک» رو به افراد کرد و گفت: «کاملاً ساکت باشید. در ضبط قبلی کمی سروصدا داشتیم. آماده! شروع می‌کنیم، آنگاه نگاهی به «نیکسون» انداخت و گفت: «حاضرید؟»

کار دوباره از سر گرفته شد: «اینک که وارد آخرین روزهای حساس انتخابات می‌شویم، مسأله‌ای است که به‌عنوان وجه اختلاف اصلی دو کاندیدا عرض وجود می‌کند. و آن مسأله نظم و قانون در ایالات متحده است. آقای «همفری» از پرونده دولت در این زمینه، و از دادستان کل و سیاستهایش دفاع می‌کند...» او لحظه‌ای درنگ کرد و سرش را به علامت مخالفت تکان داد. «... من صد درصد با او در این خصوص مخالفم. من می‌گویم آمار قتل و جنایت در این مملکت نه‌بار سریعتر از رشد زاد و ولد بالا رفته است، من می‌گویم چهل و سه درصد از مردم نمی‌توانند به‌خاطر ترس و وحشت، در هنگام شب،

بیرون از خانه بمانند. اینک زمان یک خانه‌تکانی است. من به شما قول یک دادستان کل تازه را می‌دهم. من قول می‌دهم...»

در این جا «نیکسون» با پشت‌سرهم افتادن پی‌درپی «قول می‌دهم» دچار تردید شد و از سخن گفتن باز ایستاد و پس از جابه‌جا کردن خود با حالتی مطمئن گفت:

«دوباره شروع می‌کنیم.»

«استانیسلاوسکی» دوباره رو به افراد کرد و دستور سکوت داد.

«ال اسکات»^۱ و «هاری تره‌لی‌ون» از اتاق فرمان ناظر اوضاع بودند.

«تره‌لی‌ون» گفت:

«کاش از یک «بزرگنما»^۲ استفاده می‌کرد.»

«اسکات» گفت:

«این مسأله‌ای است که به خاطرش یک سال تمام کلنجار می‌روم.

مردم به هر حال فکر می‌کنند که او از روی «بزرگنما» سخنرانی خود را می‌خواند. اما او به هیچ وجه حاضر نیست از این وسیله استفاده کند. او

خوش دارد همه ارقام را حفظ کند. میزان قتل و جنایت نه برابر بیش از... در سیصد شهر... دویست کشته و هفت هزار مجروح... او همه

اینها را مثل تاریخ جنگ «هستینگز»^۳ از حفظ دارد.»

او دوباره شروع می‌کند: «اینک که به آخرین روزهای مبارزه

انتخاباتی ۱۹۶۸ نزدیک می‌شویم، مسأله‌ای در این وسط اختلاف عقیده حادی را بین دو نامزد برمی‌انگیزد، منظورم مسأله نظم و قانون

در ایالات متحده است. آقای «همفری» وعده می‌دهد که، در این خصوص، سیاستهای رئیس‌جمهوری قبلی را...»

او باز هم از سخن گفتن باز ایستاد.

«از این یکی هم خوشم نیامد. یک بار دیگر امتحان می‌کنیم.»

1. Al Scott

2. Teleprompter

3. Hastings

«مایک» جواب داد: «بسیار خوب. حاضر. شروع می‌کنیم.
لطفاً همه ساکت باشند.»

«اینک که وارد چند روزه آخر این مبارزه حساس می‌شویم،
مسئله‌ای است که تضاد عقیده آشکار دو نامزد بر آن متمرکز شده
است، و آن مسئله نظم و قانون در ایالات متحده است. آقای «همفری»
از پرونده چهار ساله دولت، در این خصوص، و نیز از دادستان کل و
سیاستهای او دفاع می‌کند. من در این مورد کاملاً با او مخالفم. من
می‌گویم در این مملکت سرعت افزایش قتل و جنایت نه بار بیشتر از
آمار افزایش زاد و ولد است. من می‌گویم چهل و سه درصد از شهروندان
امریکایی از راه رفتن در خیابانها هنگام شب وحشت و واهمه دارند.
دیگر هنگام آن فرار سیده است که سیاست جدیدی جایگزین گردد.
من یک دادستان کل تازه را به مردم امریکا نوید می‌دهم. من قول
می‌دهم سیاستهایی را اتخاذ کنم که بار دیگر امنیت را به شهرها
بازگرداند و ریشه وحشت و ترس را در شهرها بخشکاند.»
دوربینها به حرکت خود پایان دادند.

«این یکی خوب بود، فقط اگر اندکی کوتاهتر می‌شد، حرف
نداشت. یک بار دیگر تکرار می‌کنیم. و این دفعه یک «بوفالو»یی
تحویلتان بدهم که همه‌شان حظ کنند...» و با دست اشاره کرد که
دوربینها راه بیفتند. «مایک» گفت:

«بسیار خوب. صحنه ساکت. شروع می‌کنیم. عالیجناب،
هر موقع آماده شدید اشاره کنید.»

«نیکسون» حالا هر آنچه را که می‌خواست بگوید ردیف شده و
آماده در ذهن داشت. این احتمالاً می‌توانست اجرای نهایی باشد.
«اینک که وارد آخرین روزهای تعیین کننده این مبارزه حساس
می‌شویم... من می‌گویم هنگامی که سرعت افزایش قتل و جنایت

نه باریش از... در حالی که چهل و سه درصد از شهروندان امریکایی...
من قول می‌دهم... من قول یک‌نبرد بی‌امان را علیه قتل و جنایت
می‌دهم. من تعهد می‌کنم که حقوق اولیه هر شهروند امریکایی، حق
نفس کشیدن در فضای عاری از ترس و وحشت و به‌دور از خشونت‌ها و
شورش‌های داخلی، بار دیگر محترم شمرده شود و در سرزمین پهناور ما
دوباره مورد حمایت قرار گیرد.»

او صحبت‌هایش را تمام کرد.

«خوب شد. این دومین نواری است که می‌توانید در تدوین،

از آن استفاده کنید. بسیار خوب، حالا می‌رویم سراغ بوفالو.»

پروژکتورها یک‌بار دیگر روشن شدند. صحنه ساکت شد...

صدای سه بوق کوتاه...

«نیکسون» با حالتی حاکی از نگرانی شدید به‌دوربین خیره

می‌شود و با طرح این سؤال، صحبتش را شروع می‌کند: «آیا این آمار

و ارقام شما را دچار وحشت نمی‌کند...؟ با مطالعه آمار «اف. بی. آی»

من دریافتم که شاخص افزایش قتل و جنایت در «بوفالو» و «اری-

کانتی» وحشت‌انگیز است. من تصور می‌کنم ما خیلی کارها برای

جلوگیری از این فاجعه در این مناطق می‌توانیم انجام دهیم. اما تصور

می‌کنم با ادامه رهبری فعلی هیچ کاری نمی‌توان کرد. آقای «همفری»

و عده ادامه رهبری سابق را می‌دهد. او از دادستان کل و سیاست‌هایش

دفاع می‌کند. اما ما جنگی تمام‌عیار، علیه جنایت سازمان‌یافته در سراسر

این کشور پهناور را وعده می‌دهیم. ما می‌خواهیم تمامی شهرهای

سرزمین خود را، معابر و خیابانهای خود را از زیر سایه شوم هراس و

وحشت پاک کنیم. با کمک شما در پنجم نوامبر ابتدایی‌ترین حق

هر شهروند امریکایی—حق رها زیستن از ترس، حق مصون بودن از

خشونت و تعرض—دوباره به‌شما بازگردانده خواهد شد.» با خوشحالی

گفت:

«خوب بود. می‌شود از این هم استفاده کرد. یک‌بار دیگر امتحانش می‌کنیم.»

او سرش را به علامت آماده بودن تکان داد. صدای سه‌بوق کوتاه... سکوت صحنه...

«با مطالعه آمار «اف. بی. آی.» درسی یابیم که... و به همه دوستانم در بوفالو... می‌گویم، شما می‌توانید با رأی خود در پنجم نوامبر به تأمین دوباره حقوق اولیه خود، حقوق اولیه همسایه‌هایتان، کمک کنید. به رهبری جدید رأی دهید. رأی دهید تا آنهایی را که در تأمین این حق مسلم قصور کردند از پشت میزها کنار بزنیم.»

او تمام کرد. در حالی که آشکارا از این که از دست این آمار لعنتی «اف. بی. آی.»، مردم بوفالو و «اری کانتی» و افزایش هراس-انگیز «قتل و جنایت در آنها، راحت شده است خرسند و شادمان بود. «بسیار خوب اجرای چندباره این بخش چندان ضروری نیست. همین خوب است... حالا به حساب جنوب می‌رسیم.»

«صحنه لطفاً ساکت. شروع می‌کنیم.» صدای سه‌بوق کوتاه... «درباره نقش جنوب در انتخابات، صحبت‌های ضد و نقیضی شنیده می‌شود، من تصور می‌کنم وقت آن رسیده است که دیگر رک و پوست‌کنده در این باره سخن بگوییم. من فکر می‌کنم اگر یک‌رأی‌گیری آری یا نه در این بخش صورت می‌گرفت که آیا حاضر به ادامه رهبری پیشین هستید یا نه؟ و به عبارت دیگر آیا با ریاست جمهوری «هوبرت همفری» موافق هستید یا نه؟، نتیجه رأی‌گیری سه بر یک علیه او می‌شود. تنها اگر آراء تجزیه شوند، «هوبرت همفری» شانس احراز کرسی ریاست جمهوری در دوره آینده را خواهد داشت. درست به این علت است که من می‌گویم، شما خود را از بازی آنها کنار بکشید. آرای

خود را پخش و پلا نکنید. به تیمی رأی دهید، و تنها به تیمی که، رهبری جدیدی را که امریکا نیازمند آن است برای شما فراهم آورد، به تیم نیکسون - اگنیو^۱. من به شما قول می‌دهم ما نظم و قانون را در داخل، صلح را در خارج از کشور، احترام و اعتبار مجدد به امریکا را در سراسر جهان، دوباره اعاده کنیم. ما قول می‌دهیم، آن رفاه بدون جنگ، و رونق اقتصادی بدون تورم را، که خواست هر امریکایی است، به ارمغان آوریم».

«فرانک شکسپیر» گفت: «خیلی عالی شد». «نیکسون» با بی‌تابی

جواب داد:

«حالا می‌خواهم چند لحظه آسوده از شر نور این چراغها نفس بکشم».

سپس شتابان از سالن خارج شد و به اتاق دیگر رفت.

وقتی برگشت اعلام شد که او می‌خواهد یک برنامه تبلیغاتی

یک دقیقه‌ای نیز درباره اعتصاب معلمین شهر نیویورک پر بکند. این

چیزی نبود که از پیش جزو برنامه باشد. این ایده شخص «نیکسون»

بود. از نظر «هاری تره‌لی‌ون» و «لن گارمنت» ریسکی بیموقع و

خطرناک می‌نمود. صحبت کردن و موضعگیری درباره مسأله‌ای چنین

ناخوشایند تنها دو هفته مانده به روز انتخابات مسلماً چیزی نبود که

موقعیت «نیکسون» را به عنوان چهره‌ای بی‌طرف و خونسرد مستحکم

کند.

او بر جای همیشگی خود روی لبه میز نشست و گفت: «می-

خواهم یک برنامه یک دقیقه‌ای درباره این ماجرای نیویورک - این

اعتصاب معلمین - پر کنم».

«شکسپیر» پرسید:

«آیا مایلید، این برنامه همین الان اجرا شود؟»

1. Agnew

«نیکسون» پاسخ داد:

«بله، همین الان.»

صحنه دوباره آماده شد. دوربینها بکار افتادند. سه بوق کوتاه...

«نیکسون» شروع کرد:

«در جریان سفر انتخاباتی در سراسر ایالات متحده شاهد بودم که مسأله اعتصاب معلمین شهر نیویورک چه نگرانی عظیمی را در سراسر کشور برانگیخته است. حال بدون وارد شدن در اصل مسأله و تأیید یا عدم تأیید آن، من تصور می‌کنم که یک نکته باید شدیداً مورد تأکید قرار گیرد— که به نظر من به هیچ وجه تأکید لازم، تاکنون، بر روی آن صورت نگرفته— و در حقیقت محور و ریشه این مسأله است، و آن مسأله نظم و قانون در مدارس ماست. من فکر نمی‌کنم که ما بتوانیم از معلمین خود انتظار داشته باشیم در سر کلاسهایشان حاضر باشند در حالی که انضباطی بر این کلاسها حاکم نباشد، در حالی که آنها مورد حمایت هیأت‌های امنای محلی نباشند. اگر قرار باشد که بچه‌های ما چیزی در مدارس فراگیرند، پس انضباط رکن اساسی است. و اگر قرار باشد معلمین ما چیزی یاد دهند باز هم انضباط رکن اساسی است. بگذارید این مسأله را بخاطر داشته باشیم که نظم و قانون در دقیقترین مفهوم آن در کلاسهای درس امریکا یک ضرورت است. این تنها راه برای داشتن یک آموزش و پرورش بهتر برای بچه‌های امریکایی است.»

دوربینها از حرکت باز ایستادند.

«فرانک شکسپیر» جلو رفت تا چیزی به «نیکسون» بگوید.

«نیکسون» مستقیم در صورتش نگاه کرد و پرسید:

«چیه، بد بود؟ نه، درست بر پوزه‌شان زدم، - این کل ماجرای

معلمین، همه‌اش مسأله نظم و قانون و مسأله این گروههای لعنتی

سیاهها و پورتوریکویهاست...»

«شکسپیر» همچنان خیره به «نیکسون» نگاه می کرد.

«... من، برای من مهم نیست توی آنها، سفیدها و یا هر آشغال دیگری نیز هستند یا نه، وقتی آنها بر علیه معلمین می شورند، به جهنم، به درک... دیگر حق ادارهٔ مدرسه را ندارند. قضیه همین است که گفتم. خیلی ساده و روشن. خیلی خوب، می رویم که برنامهٔ پنج دقیقه‌ای را پر کنیم.»

ظهر گذشته بود که «نیکسون» استودیو را ترک کرد. دوستش «پل کیز»^۱ از «شوی لبخند» نیز در کنارش بود. «دوایت چاپین»^۲ و اعوان و انصار او نیز که همیشه با موهای کوتاه و لباسهای تیره جزو سیاهی لشکر کاندیدا بودند پشت سرش حرکت می کردند. وقتی «نیکسون» از راهروی جلویی می گذشت یکی از مجریان «شوی مرو-گرفین» که «نیکسون» را از زمانی که مهمان برنامه بود می شناخت، جلو آمد و برایش آرزوی موفقیت کرد. «نیکسون» در حالی که به راهش ادامه می داد با آن مرد دست داد. مردی در پیرونی تالار را باز نگه داشته بود و مردی در اتومبیل را. پلیس جمعیت اندکی را که جلو در جمع شده بودند کنار نگه داشته بود. «نیکسون» خطاب به مجری گفت:

«در برنامه‌ات از قول من به همه سلام برسان.» بعد ناگهان ایستاد و پرسید:

«راستی، بگو ببینم، آن زن بامزه هنوز هم هست؟»

مرد مجری نمی دانست منظور «نیکسون» کدام زن بامزه است. «حتماً می شناسیش. همان زنی که صدای خنده داری هم داشت.» مرد خواست سرش را تکان بدهد. ولی نمی دانست چه بگوید.

1. Paul Keyes 2. Dwight Chapin

«نیکسون» در میان جمع تنها کسی بود که همچنان می‌خندید... همه داشتند دستپاچه می‌شدند.

«می‌شناسیش. همان زن مضحک.» او دست بردار نبود.

مرد نگاهش را از «نیکسون» به جمع یاران او حرکت داد تا شاید کمکی برسد.

«پل کیز» جلو آمد. مردی بود با هیكلی عظیم، موهایی

خاکستری و عینکی به سبک قدیم. از آن تیپ جمهوریخواهانی که

«جان وین»^۱ را برای رهبری حزب بیشتر می‌پسندیدند تا «نیکسون» را.

«اوه، بله، منظورتان تینی تیم»^۲ است.»

همه می‌خندیدند. «پل کیز» به مردی که در تالار را گرفته بود،

اشاره کرد که در را بیشتر باز کند.

1. John Wayne

2. Tiny Tim

سیاست، به یک مفهوم، همیشه یک بازی بوده است. بازی مکرر و اغوای توده‌ها. و رأی‌دهندهٔ امریکایی، ناتوان از رها کردن خود از دام این همه حيله و ترفند، با دلخوش کردن به نظمی عالی و فوق بشری، همیشه دست آخر به مذهب پناه برده است. اما همواره از این توهم دفاع کرده است که، با همهٔ اینها سردانی را که برای رهبری برمی‌گزینند، انسانهایی هستند با خصالی به مراتب والاتر از خود او.

به همین خاطر، به طور سنتی کسی در این سرزمین سیاستمدار موفق بوده است که توانسته باشد خود را با این توهم همگانی هماهنگ سازد. امروزه نیز شرط موفقیت همان است، منتها با جلا و رنگ و روغنی تازه‌تر؛ بویژه که پست مورد منازعه، کرسی ریاست جمهوری باشد.

یکی از مشاورین «نیکسون» در این باره می‌نویسد:

«معیار اقبال عمومی نسبت به یک رئیس‌جمهوری محبوب آن است که وی دارای صفاتی باشد که در حقیقت، آمیزه‌ای است از خصایل یک رهبر، خدا، پدر، قهرمان، پاپ، پادشاه؛ البته همراه با چاشنی رقیقی از الهه خشم و انتقام.»

اما شگفت‌آور بود که این مشاور با علم بر این که نیکسون از

مجموع این همه، تنها صفات یک پدر را دارا بود، باز هم او را ترغیب به شروع مبارزه کرد و شخصاً نیز برای آن که نشان دهد که «نیکسون» — البته نه خود «نیکسون» بلکه «تصویر» او — این همه را یکجا در خود دارد، وارد معرکه شد.

آیا واقعاً بین خود شخص و تصویر او می‌تواند تا این حد ناهمخوانی وجود داشته باشد؟ بله، روحیه آدمی — یا حداقل آدم امریکایی تبار — چنین تفاوت عظیمی را خلق می‌کند. و همین فاصله موجود بین «واقعیت و تصویر» است که پس از مدت‌ها کار یک گروه کامل، ماهرانه پرداخت می‌شود، و سپس به صورت بزرگ شده به مردم عرضه می‌شود. ورزیده‌ترین مردان دنیای سیاست، روانشناسی و تبلیغات در خدمت محافل قدرت هستند که به کمک پیشرفته‌ترین دانش امروزی، تکنیکها و وسایل الکترونیک این امر ظاهراً ناممکن را به‌ممکن بدل سازند. کتاب حاضر تلاش دارد گوشه‌هایی از پشت صحنه این دنیای رنگ و نیرنگ را نشان دهد.

حرفه تبلیغات، غالباً، یک بازی اغواگرانه و فریبکارانه بوده است.

آیا انسانها واقعاً هر دو سه سال یکبار نیاز به عوض کردن اتومبیل خود دارند؟ آیا تلویزیون رنگی دانش و تجربه‌ای افزون بر آنچه تلویزیون سیاه‌وسفید عرضه می‌کند، به‌شما ارائه می‌دهد؟ آیا کوتاهی یا بلندی دامن خانمها دلیلی بر پایین یا بالا بودن سطح فکر آنهاست؟

همه این ضرورت‌های کاذب و توهمات باطل به کمک تبلیغات، امروزه به ضرورت‌های واقعی و به ارزشهای حاکم جامعه بدل می‌شوند. پس شگفت‌انگیز نیست که با وجود این معجزات باور نکردنی، سیاستمداران نیز سرانجام در نقطه‌ای با این معجزه‌گران تلاقی کنند.

بویژه در مورد ناسزدی که از چندان محبوبیتی نیز برخوردار نیست ولی محافل قدرت حضور او را در صحنه سیاست ضروری می‌یابند.

رای دهنده آمریکایی، در برخورد با واقعیت سیاسی، همانند هر واقعیت دیگر، خود را عاجز می‌یابد، و خود را با تکلیفی شاق و غالباً اکراه‌آمیز رودررو می‌بیند. درست مثل آن است که به قول «دانیل بورشتاین»^۱ آدمی عامی را مجبور کنیم که، یک تابلوی اصیل ارزشمند را از کپیه‌های بدلی آن تمیز دهد. در این صورت، آیا نمی‌توان او را یک قربانی بی‌اراده و تحت اجبار تلقی کرد؟ «دانیل بورشتاین»، در کتاب ایماژ (تصویر) خود به این سؤال پاسخ منفی می‌دهد. و در توضیح بیشتر می‌گوید:

«به‌علت آن‌که، واقعیت امر با مثال فوق همخوانی اندکی دارد...» به عقیده او «... رسوخ همه‌جانبه تبلیغات در تمام شؤون زندگی، بیشتر ناشی از نوعی لذت است که مردم از فریب خوردن می‌برند، تا از بی‌وجدانی و بی‌شرافتی اخلاقی فریب‌دهندگان، بلکه این امر ناشی از حظ اغواشدن است تا حظ اغوا کردن. در نیم قرن اخیر ما پیوسته در این راه خطا و بیراهه بوده‌ایم... درباره رهبرانمان... در این باره که در میان آنان چه مردان بزرگی یافت می‌شوند... ما آنچنان به توهمات خود خو گرفته‌ایم که تقریباً آنها را با واقعیت عوضی گرفته‌ایم. و درست با همین توهمات است که، زندگی ما می‌گذرد. ما به آنها نیاز داریم. ما با آنها نفس می‌کشیم و لذا پیوسته خواهان آن هستیم که این توهمات را هرچه بیشتر، بزرگتر، زنده‌تر و جاندارتر از همیشه در متن زندگی خود داشته باشیم.»

در اینجا یک سؤال پیش می‌آید: خود آقای «بورشتاین» کجا ایستاده است؟ در کنار فریب‌خوردگان یا اغواگران؟ بیشک شما هم

1. Daniel Boorstine

پی برده‌اید که «بورشتاین» در صف توده فریب‌خوردگان امریکایی نیست، او خود جزئی از سیستم اغواگران و توهم‌سازان است. به اعتقاد من «بورشتاین» یک سفسطه‌گر ماهر است و هیچ انسانی از فریب خوردن لذت نمی‌برد. مثال فوق با مسأله ما دقیقاً همخوانی دارد، با تفاوتی بسیار جزئی. آنچه ما برای برگزیدن با آن رودر رو هستیم، همه تابلوهای بدلی هستند، کپیه‌هایی بی‌نظیر و باورنکردنی، و آنچه اصلاً وجود خارجی ندارد تابلوی واقعی است. تابلوی واقعی زیر خروارها دلار و سازمانهای معظم و سلاحهای عجیب و غریب، و درکنار آنها به کمک و دستیاری «بورشتاین» ها مدفون شده است. مردم ما هیچ خبری از تابلوی واقعی ندارند، اصلاً امکان دستیابی به آن را ندارند، آنچه بر سر هر کوی و برزنی آویخته است، همه تابلوهای بدلی هستند. یک کلام این که، آنچه ما انتخاب می‌کنیم، بین تصویر و واقعیت نیست، انتخاب از میان چند تصویر است.

آژانسهای تبلیغاتی، بصورتی علنی، از سال ۱۹۵۲ در حراج وارد کردن مردانی به کاخ سفید درگیر شدند. آژانسهای «باتون»^۱، «بارتون»^۲، «دورشتاین»^۳ و «اوسبورن»^۴ که در دور اول مبارزات انتخاباتی «دوایت آیزنهاور»^۵ همکاریهایی پراکنده و جنبی داشتند، برای آماده کردن مقدمات ورود مجدد او به کاخ سفید، در دفاتر خود، حساب ثابتی باز کردند. «لئونارد هال»^۶ در این باره گفت «شمانا مزدهای خود را درست به همان شیوه سوداگرانهای عرضه می‌کنید، که یک شرکت تجارتي کالاهایش را روانه بازار می‌کند».

تنها تغییر عمده در طی این دوازده سال، افزایش چشمگیر پیچیدگی تکنیکی بوده است. زیدگان جهان تبلیغات را دیگر جای در

1. Batton
2. Barton
3. Durstine
4. Osborn
5. Dwight Eisenhower
6. Leonrd Hall

کریدورها نبود، اینک آنها جایگاهی کاملاً تثبیت شده در مراتب عالی داشتند.

اصلاً، تبلیغات چیست؟ «بورشتاین» به این سؤال چنین پاسخ می‌دهد: «تبلیغات، تغییر شکل دادن و قلب ماهیت واقعیت است.» این معنی بویژه در مورد تبلیغات تلویزیونی صادق است.

با مطرح شدن هرچه بیشتر تلویزیون، و آشکارتر شدن نیروی اعجاز این جعبه سحرآمیز در اغوای مردم، ارزشهای سیاسی نیز به تدریج زیر و رو شد. گویی که موجودی نوظهور و هراس‌انگیز از درون غبار جادو، گام بر پهنه زمین خاکی نهاده است. «مارشال سک‌لوهان»^۱ می‌نویسد:

«در بیشتر کشورها، نظام حزبی، زیر و رو شده است؛ دیگر سیاستها و اندیشه‌های سیاسی به‌عنوان ابزاری در خدمت انتخابات کاربردی ندارند؛ چرا که این موضوعات، برای جذب توده مردم مسائلی تخصصی، پیچیده و سنگین می‌نمایند، آراستن و ارائه چهره‌ای فراگیر از تصویر کاندیدا جای همه بحث و گفت و شنودهای نظری را گرفته است.»

اسریکاییها، هرگز نتوانسته‌اند تلویزیون را بدرستی درک کنند. پدیده‌ای که می‌بایست خیلی پیش از اینها جذابیت خود را از دست می‌داد و به جمع همه پدیده‌های کهنه شده و پیش پا افتاده می‌پیوست، مردم به‌گیریایش بیشتر افزوده می‌شود. ما نه تنها از خود حادثه‌سازان برای خود بت می‌سازیم بلکه از آنهایی هم که صرفاً اخبار و گزارش آن حادثه‌سازان را برای ما نقل می‌کنند، مشاهیری ملی خلق می‌کنیم. یک تصویر تلویزیونی برای یک خانم خانه‌دار همان قدر واقعی است — و شاید هم واقعی‌تر است — که شوهرش. او در برابر تصویر «هیو دانز»^۲ صبحانه‌اش را با اشتها و شوق بیشتری می‌خورد.

1. Marshall Mc Luhan

2. Hugh Downs

تلویزیون، چنان وضعی پیش آورده است، که دیگر مردان حقیقی انگشت‌شماری می‌توانند به آنچه، شهرت نامیده می‌شود، دست یابند. یک آدم «مشهور» امروزی را «بورشتاین» چنین توصیف می‌کند: «نه خوب است، نه بد، نه بزرگ است، نه کوچک... یک شبه حادثه‌ساز انسانی است که آفریده می‌شود تا همه آن توقعات و انتظارات بر باد رفته و غالباً واهی ما را از شکوه و بزرگی انسان، ارضا کند».

این شاید، همان نقطه‌ای است که قرن بیستم و دوام توهمات آن، ما را سرانجام به آنجا کشیده است. در نیمه دوم قرن بیستم‌الگوی قهرمانان کهن برای همیشه درهم شکسته می‌شود؛ و قالب جدیدی که ریخته می‌شود — قالب قهرمانان عصر جدید — آنچنان ساخته شده است که بتواند در تولید انبوه، و در مقیاس عظیم، قابل ساخت و عرضه به بازار باشد. باید با سرعتی شتابان تقاضای بازار را پاسخ داد و گرنه برای همیشه از دور رقابت حذف خواهیم شد. خصوصیات آنکه هم‌اینک یک مرد یا زن را به یک مارک تبلیغی، در سطح کشور تبدیل می‌کند — خصوصیات یک قهرمان طراز جدید — مفهومی جز کلام آخر در رسیدن انسان به خلأ و پوچی محض، نیست.

نامدار تلویزیونی چیزی جز یک ظرف و قالب بی‌محتوا نیست. جامی است که هرچه درون آن است از آن دیگری است که عرضه می‌شود؛ دانش، شور و شعور، ذوق و ظرافت دیگران است که در آن پر شده است. ما درست شبیه به کودکانی هستیم که در یک کریسمس زیبا، از دریافت هدیه‌های بابا نوئل، چنان غرق زیبایی و جذابیت بسته‌بندی و کاغذهای رنگارنگ آنها شده‌ایم که آنچه را که درون آن است، بکلی فراموش کرده‌ایم.

در این میان، تلویزیون بویژه برای سیاستمدارانی مفید می‌نماید که به جای اندیشه‌ای در سر، جذابیتی در چهره و ظاهر دارند. چاپ و

نشر هنگامی ضروری می‌نماید که، اندیشه و تفکری در کار باشد. روزنامه‌نگاران نه دربارهٔ افراد، بلکه عمدتاً دربارهٔ ایده‌ها و سیاستهایشان می‌نویسند. هر نوشته‌ای می‌تواند کوهی را جابه‌جا کند، اگر که اندیشه، سلاح رزم باشد. البته طبیعی است که در این عرصه از رنگ و روغن خبری نیست، هرچه هست به رنگ تیره و خاکستری است. آنچه با مرکب چاپ جان می‌گیرد، تنها، جوهری از اندیشه است که به آن زندگی می‌بخشد. آنانی را که وسیلهٔ ارتباطشان همین حروف سربی است، تنها آراء و اندیشه‌های آدمهاست که برایشان قابل بحث و گفتگو و ارزشگذاری است، و نه چیز دیگر. شکل ظاهر، جذابیتها، طرز بیان... و همهٔ عواملی از این دست، در این ارزیابی محلی از اعراب ندارد.

طبعاً برای کاندیدایی که اساساً در جریان مبارزه اندیشه‌ای برای عرضه کردن ندارد، وارد شدن در این میدان و عرض اندام کردن، هولناک خواهد بود. پس او برای نشان دادن تواناییهای خود و رسیدن به پیروزی به سلاح و میدان دیگری باید دست یابد. میدان اندیشه برای او یک باتلاق بی‌برگشت است.

اما بر صفحهٔ تلویزیون، این که او در عالم اندیشه و تفکر جایگاهی ندارد، اصلاً اهمیت ندارد. بعکس به همان هیئتی که در برابر مردم ظاهر می‌شود، کاملاً باب میل همگان است. ابداً نیازی نیست که او اهل اندیشهٔ سیاسی باشد. صرفاً باید با مقتضیات سیاسی روز آشنا باشد. ملاک ارزیابی برای پیش‌بینی شکست یا پیروزی نیز بسیار ساده است: چند مرتبه توسط حضار دوباره به صحنه فرا خوانده می‌شود؟ اگر اقبالی که مردم نسبت به او نشان می‌دهند کافی باشد، قطعاً به هدفش رسیده است. از دنیای «سیاست» به دنیای «شهرت» وارد شده است. و این تحول اساسی همان تختهٔ پرش مورد نیاز او برای صعود نهایی است. و البته انبوه تماشاگران تلویزیون نیز در این بازی بی‌نصیب

نمانده‌اند، آنها هم سرانجام فرصتی یافته‌اند تا بر سر یک دوراهی سرنوشت‌ساز، نتیجه را به نفع یکی از رقبای تغییر دهند، چه افتخاری بالاتر از این!

از این رو، کاندیدای تلویزیونی نه با اسلافش به محک کشیده می‌شود، نه با سنتها و شاخصهایی که طی دوست سال حاکمیت دموکراسی بر این سرزمین مورد احترام همگان بوده است. او اینک با ارزشهای نشأت‌یافته از «شوی مایک داگلاس»^۱ سنجیده می‌شود. شیوه بیان و نگاهش چگونه است؟ آیا در بیان گفتارش روان است، بر اعصابش مسلط است، خوش صحبت است، شوخ طبع است، باعث انبساط خاطر من می‌شود؟ آیا در من احساس گرمی و حرارت برمی‌انگیزد؟

سبک و روش، اساسی‌ترین عامل تعیین‌کننده پیروزی و شکست است. و وسایل ارتباط جمعی، بویژه تلویزیون، ابزاری هستند صرفاً برای «ماساژ» دادن مردم. کسی آرای بیشتری نصیبش خواهد شد که ماساژدهنده و ورزیده‌ای باشد.

پس از پیروزی نیز، همانا نحوه ظاهر شدن در صحنه‌های ارتباط جمعی بصری است که عامل تثبیت موفقیت و احیاناً پیروزیهای بعدی است. همه ما نه از روی بی‌میلی و اکراه، بلکه به عکس، کاملاً با طیب و رضای خاطر، بر خطاها و حماقت «کندی» در ماجرای «خلیج خوکها»، قلم عفو کشیدیم. ما او را کاملاً بخشیدیم و بدتر از آن، بی‌هیچ تردیدی در بازی خطرناک او، در مقابله با کوبا، به دنبالش تا آخر ماجرا رفتیم؛ حتی ما فراخوانی نیروهای ذخیره را، که او به دنبال بلوف ابلهانه‌اش در «بحران برلین»، به آن دست زد، با شکیبایی بی‌سابقه‌ای تحمل کردیم.

ما خطاهای او را نادیده گرفتیم، چون از او خوشمان می‌آمد، از

1. Mike Douglas' Show

تپش، از طرز بیانش و... علاوه بر اینها، همسر او هم جذابیت خاصی داشت. «ژاکلین» حتی برای کشاورزان نیز، که تصویرش را از گیرنده‌های تلویزیونی خود دریافت می‌کردند، زیبا و چشم‌نواز بود.

پس از او «لیندون جانسون» آمد. لخت و زمخت. ما هیچ یک از خطاهای او را نادیده نگرفتیم. تنها اگر او مختصر جذابیتی داشت، بی‌تردید می‌توانست از زیر ساطور تیز حملات روشنفکران بسیج شده علیه خود، جان سالم بدر برد. منتها کسی از او خوشش نمی‌آمد. و کسی را هم نداشت تا یادش بدهد که چگونه باشد. او در برابر علسیهای دورین شدیداً تو ذوق همه می‌زد. برای او در فرهنگ برآمده از شوهای رنگارنگ، جایی وجود نداشت.

موفقیت هر که بر صفحه تلویزیون ظاهر می‌شود دقیقاً بستگی به این دارد که تا چه حد به روانی و نرمش لازم در برابر دورین دست یافته باشد. هرچه شخص، بیشتر، زور بزند، مردم این ضعف او را آشکارتر خواهند دید. موفقیت، در برابر تلویزیون، مستلزم دست کم گرفتن آن، برخورداری از یک هوش متوسط و طنز بجاست. سیاستمدار عصر تلویزیون مهم نیست که نتواند خوب سخنرانی بکند، آنچه او باید ارائه دهد کلامی گرم و خودمانی است. او هرگز نباید تحکم داشته باشد، او باید پیشنهاد بکند. او نباید بخواهد، او باید تقاضا کند. کنار گذاشتن هر نوع رجزخوانی و مبارزه‌جویی علنی در برابر مردم، این است کلید و رمز اصلی. او برای کسب پیروزی و حراست از آن، تنها باید شاگرد مطیع این مکتب باشد.

صمیمیت و گرمی امری مطلوب است بشرطی که با حزم و احتیاط همراه باشد. بیشترین عامل شکست «هوبرت همفری»، تلویزیون بود و عدم رعایت این ملاحظات اساسی. افراط او در همه چیز از جمله سخنرانیهای

1. Lindon Johnson

طولانی و بیش از حد با حرارت، که برای شنونده‌های حضوری نیز آزار دهنده بود، برای مردمی که از تلویزیون شاهد آن بودند کاملاً کشنده و غیر قابل تحمل می‌شد. سخنرانی باید بگونه‌ای باشد که سخنران گویی با آدم مشخص و زنده‌ای طرف صحبت است. او در اتاق پذیرایی هر خانواده جای دارد. او مهمان آن خانواده است. «همفری» وسط قالی میزبان خود استفراغ می‌کرد.

اما برای یک سیاستمدار عصر تلویزیون، با وجود ضرورت آگاهی و بکارگیری دقیق این ملاحظات، کاملاً دور از عقل و منطق خواهد بود، که بنحوی از انحاء بر این قانونمندیها اعتراف بکند. بی‌اعتنایی او نسبت به این وسیله، باید در هنگام اجرای «شو» به هر شکل ممکن نموده شود و طرز تلقی واقعی او شمرده شود. چنین تظاهری فضای مناسبی را ایجاد خواهد کرد تا نیش زبان و غرولندهای روزنامه‌نگاران را که با ظهور تلویزیون میدان تاخت و تاز خود را تا حد زیادی از دست داده‌اند، خنثی کند. از این رو، درحالی که کاندیدای عصر تکنیکهای پیچیده الکترونیک، تمام ریزه کاریهای حرکات و تکنیکهای اجرایی نمایش خود را همچون یک گلف‌باز، بارها و بارها مرور و تمرین می‌کند، با بیان مکرر این عبارات که «ژستهای آنچنانی انتخاباتی» برای او محلی از اعراب ندارند و «مردان تبلیغاتچی را در کنار او جایگاهی نیست»، در فریب دادن مردم موقعیت بازهم مستحکمتری می‌یابد. اغلب مردانی که برای او کار می‌کنند، از این گفته‌ها و عبارات، مادامی که پول خوبی از قبل کار خود می‌برند، هیچ رنجش-خاطری نخواهند داشت.

در چنین فضایی «نیکسون» وارد گود می‌شود: عبوس، تشرور، سرد، کم‌جوش. او شاید به‌طور خصوصی به اطرافیانش بگوید که «علت شکست من، در دور قبلی، آن بود که با رأی دهندگان امریکایی، که در

حقیقت از بلوغ فکری برخوردار نبودند، همانند آدمهای بالغ برخورد کردم.» اما واقعیت آن بود که «نیکسون» چنان آدمی بود که، حتی اگر رأی دهنده آمریکایی را فرد باشعوری نیز تلقی می کرد، باز حاضر به پذیرفتن او به عنوان همسایه دیوار به دیوار خود نمی شد.

اگر «نیکسون» از بینش اصیلی برخوردار بود، شاید می شد این عذر را از او پذیرفت؛ اما چنین نبود. برای نمونه، شخصی چون «مارتین لوتر کینگ»^۱، بی آن که برای ما یک «خودی» باشد، مع هذا در این جامعه پذیرفته می شود و برای خود جایگاهی می یابد. لیکن برخورد و رفتار «نیکسون» با مردم بگونه ای دیگر بود. روش او در برخورد با مردم همانند روش تاجر در فروش کالایش بود، «کدام سیاست، مناسب چه بازاری و چه موقعیتی است».

دشمنانش بر او از دو جنبه می تاخندند: شخصیت، و اعتقادات — یا عدم اعتقادات — و رای این شخصیت.

«نورمن میلر»^۲ او را در لباس خدامهای کلیسا بخاطر می آورد و «از آن گروه که بعد از بیرون انداختن بچه های بازیگوش از صحن کلیسا گوش طرف را هم از جا می کند».

«مک لوهان» پس از دیدن بحث رودرروی او با «کندی» نوشت: «این مرد برای من یک وکیل دعاوی بدطینت را تداعی می کند که هرچه از دستش برآید در ستم بر مردم یک شهر کوچک دورافتاده که خط آهن از وسط زمینهایشان گذشته، کوتاهی نمی کند و هست و نیست آنها را به نفع شرکت راه آهن بالا می کشد.»

اما «نیکسون»، علی رغم این چهره کریه، و این درز و شکافهای گشاد جان سالم بدر برد، چون پر طاقت و بادوام بود، و زیرک و ناقل، و — چنانچه بعضیها گفته اند — در صورت لزوم، و اگر موقعیت ایجاب

1. Martin Luther King

2. Norman Mailer

می کرد پست و کثیف. و همچنین به این خاطر ماند که سیاست — به معنی پشت هم اندازی — حرفه مادرزادی او بود و جز این هیچ کار دیگری نمی دانست. مردی که سیاست همه چیز اوست، مسلم است که در برخورد با رقبای دیگر، با چنگ و دندان خواهد جنگید.

در سال ۱۹۶۰، «نیکسون» تا یک قدمی کاخ سفید پیش رفت. اما در آن موقع او شکست خورد، تنها به این دلیل که او از خیلی چیزهایی که یک رئیس جمهور باید از آن برخوردار باشد، محروم بود، به این دلیل که او در آن سال مطبوعات را نداشت تا برایش دروغ بنویسند. و نیز هنوز قدرت اعجاز و منحصر به فرد تلویزیون را تا این حد نمی شناخت تا با استفاده از آن خود بخاطر خود دروغ بگوید.

تنها «نیکسون» و «کندی» بودند که دوتایی در استودیوی تلویزیون نشسته بودند و هنگامی که چراغ قرمز دوربین شروع به چشمک زدن کرد، «نیکسون» کارش تمام شد. همه، تقصیرها را به گردن این وسیله انداختند، اما دقیقاً به دلایل نادرست.

آنها از نور و گریم صحبت کردند، اما مشکل «نیکسون» فراتر از اینها بود. مشکل اساسی وجود خود او بود، نه چیزهایی که گفت، دوربین او را خیلی روشن و واضح گرفت، و امریکا «نیکسون» را بلاواسطه و بی هیچ پرده و حایلی در اتاق پذیرایی خود یافت و اصلاً به مذاقش خوش نیامد.

محتوای برنامه تأثیر بسیار ناچیزی در این انتخاب داشت. صرف نظر از لغزشها و اشتباهات فاحش لفظی، وقفه های ممتد در جریان صحبت، محتوا در تعیین نتیجه، چندان مؤثر نبود. آنچه مهم بود، تصویری بود که تماشاگران امریکایی از او دریافت کردند، گرچه در آن هنگام کمتر ناظری متوجه این نکته اساسی شد.

«مک لوهان» از کتاب جمل یک رئیس جمهور نوشته «تئودور

وایت»^۱ بویژه از بخش مربوط به گفتگوهای رودرروی دوکاندیدا به شدت حیرت‌زده می‌شود و می‌نویسد: «وایت پیشنهادهایی دایر بر آمارگیری از تعدادگیرنده‌های تلویزیونی در میان خانواده‌های امریکایی، میزان ساعات مورد استفاده از شبکه‌های مختلف و برنامه‌های مورد استقبال آنها و غیره... را ارائه می‌دهد، اما حتی کلامی هم، از سرشت و چگونگی انعکاس «تصویر» ارائه شده از کاندیدها توسط تلویزیون و کیفیت تأثیر آنها بر بینندگان، بمیان نمی‌آورد.» «وایت» مفصلاً از محتوای گفتگو، چگونگی ژست‌ها و حالات دو طرف در جریان برنامه، سخن می‌گوید، لیکن هرگز این سؤال را پیش نمی‌کشد که چرا تلویزیون سقوط فاجعه‌بار «نیکسون» را قطعیت می‌بخشد و پیروزی را در آغوش «کندی» می‌اندازد؟ «به عقیده «مک لوهان» «اگر تلویزیون در کار نبود؛ پیروزی «کندی» به این سادگیها امکان‌پذیر نمی‌شد».

آنچه دوربینها نشان دادند، گرسنگی «ریچارد نیکسون» بود. او باخت، و جای تأسف این که، گیج و سردرگم گناه آن را به گردن ریش خود انداخت و گفت: «ریشم بلند بود!».

او در سال ۱۹۶۲، یورش دیگری را تدارک دید، اما این بار نیز شکست خورد. او این بار بویژه دل و جرأت کمتری نشان داد و فردای آن روز چمدان خود را به قصد شرق ایالات متحده بست، برای سکوت و تأملی طولانی. آنها او را نخواستند، به جهنم که نخواستند، گور پدر همه آنها. او می‌توانست در «وال استریت»^۲ صاحب پول‌ویله حسابی بشود.

او از تلویزیون وحشت داشت. او می‌دانست آشتی با این موجود برای او سخت و دشوار است. افزون‌براینها او سرتاسر این وسیله را یک حقه کثیف تلقی می‌کرد و استفاده از آن را در عالم سیاست یک اهانت

1. Theodore White

2. Wall Street

بزرگ می‌شمرد. وقتی او وارد این دنیا شد و رموز آن را فرا گرفت، آن زمان این پدیده جزو بازی بحساب نمی‌آمد، و الآن هم دلیلی نمی‌دید که این مهمان ناخوانده همه بازی را برهم زند. او اصلاً به این وسیله جدید مشکوک بود که نکند یک کلک لیبرالی شرقی باشد: یک راه دیگر برای احق نشان دادن او. تلویزیون حس غرور — تنها حس واقعی — او را جریحه‌دار می‌کرد.

از این رو تصمیم وی برای بخدمت گرفتن این وسیله، جهت رسیدن به مقام ریاست جمهوری تصمیم ساده‌ای نبود. او چقدر بر علیه این وسیله استدلال کرده، صغرا و کبرا چیده بود! اما سفر «نیکسون» به «وال استریت» سفر به تاریکترین اعماق وجود خودش بود، و در بازگشت، از او موجودی بی‌احساس و بی‌رحم ساخت. تمام این قبیل احساسها به گذشته او تعلق داشت. اینک سرسخت‌ترین و کریه‌ترین چهره او بود که خود را نشان می‌داد. او یک بار دیگر برای تصاحب سکوی سرد شماره یک آمریکا یورش خواهد برد، حتی اگر برای این کار مجبور باشد در برابر تلویزیون زانو زند، باکی نیست. او به این خفت تن درخواهد داد.

اسریکا او را هنوز به صورت «نیکسون». ۱۹۶۰ می‌دید. و اگر که او می‌خواست، به عنوان نامزد ریاست جمهوری به سوی مردم برود، مجبور بود که به صورت تازه‌ای وارد میدان شود، آدم جدیدی باشد؛ آنی که او در گذشته بود تنها سایه‌ای بر خاطره‌ها بود که محو شده بود و اینک در غبار گم بود.

او با افرادی که در او پختگی و جافتادگی بیشتری می‌دیدند صحبت کرد. او به بلوغ، حس جهت‌یابی و ثبات رأی تازه‌ای دست یافته بود که قبلاً فاقد آن بود. بازگشت او با چشم‌انداز تازه و خودبینی کمتری همراه بود.

اینک مشکل او این بود که چگونه این تازه‌ها را در معرض دید همگان قرار دهد. او نمی‌توانست به این مهم از طریق مطبوعات دست یابد. او می‌دانست آنها چه‌ارمغانی برایش دارند. این دوهمدیگر را خوب شناخته بودند. تنها کاری که می‌توانست با مطبوعات بکند این بود که فرادست آنها بلند شود؛ و با پذیرایی قهوه همراه با شوکولات مخصوص و تحویل خنده‌های سلایم سرشان را شیر به‌مالد و برای پیشبرد کارش از راه دیگری وارد شود.

تنها پاسخ او تلویزیون بود، علی‌رغم گناهان بسیاری که در گذشته علیه او مرتکب شده بود. اما نه هر نوع تلویزیونی. آسیبی که یک دوربین «غیر متعهد» می‌تواند وارد کند، جبران‌ناپذیر است. تلویزیون مورد نیاز او باید دستگاهی هدایت شده و کنترل شده باشد. او نیاز به متخصصینی در همه زمینه‌ها داشت که زمینه و قالبهای مناسب و لازم را برای او بیابند، و حتی اگر لازم باشد، آنها را از نو بریزند. و چنین مردانی باید موقع شناس، دارای هوشی تیز و طبع و سلیقه‌ای بی‌خطا باشند. از همه اینها گذشته، او ریچارد نیکسون بود که نمی‌توانست هر کاری را انجام دهد. او به مردان جاه‌طلبی نیاز داشت که به او ایمان داشته باشند و در دیدگاههایش سهم باشند؛ اما مهم‌تر از همه اینها مردانی که تلویزیون را بشناسند و به‌عنوان یک سلاح کاربرد آن را بدانند، از جزئی‌ترین مسائل تکنیکی آن تا کلی‌ترین مفاهیم آن. این «ریچارد نیکسون» است، رهبر کشور، که از تبعید برمی‌گردد. شاید چندان هم محبوب مردم نیست، اما به هر حال مورد احترام است.

«نیکسون» گروه جوانی را، که همه آنها در بکار گرفتن تلویزیون در خدمت انتخابات اشتراک نظر داشتند، به‌دور خود جمع کرد. آنها از مسیرها و طرق گوناگونی به او رسیدند. مثلاً، یکی از آنها، «ویلیام

گوین»^۱ بود، معلمی که در سال ۱۹۶۷، در یکی از دبیرستانهای حومه فیلادلفیا انگلیسی درس می‌داد. روزی او در کاغذ رسمی و مارکدار دانشگاه «پنسیلوانیا» - که در حقیقت آن را کش رفته بود، چون فکر می‌کرد اگر «نیکسون» تصور کند که نامه از یک استاد دانشگاه است اهمیت بیشتری به آن خواهد داد - نامه‌ای به‌وی نوشت:

آقای نیکسون؛

می‌توانم در مورد برنامه سال ۱۹۶۸ شما جسارتاً چند پیشنهاد بکنم؟

۱ - وارد مبارزه شوید. می‌توانید پیروز گردید. اگر از نظر سیاسی قضیه را ارزیابی کنیم، وضع شما از آنچه هست بدتر نخواهد شد؛ با این مبارزه شما چه چیزی دارید که از دست بدهید؟ «اورتگا. وای گاست»^۲ در کتاب خود به نام عصیان‌توده‌ها می‌نویسد: «فقط این ایده‌ها اصیل و راستین هستند؛ ایده‌های تیره‌بختان و درهم شکستگان، هرآنچه جز این گفته شود، توخالی‌تر از یک لفاظی بی‌معنی نیست. کسی که خود را شکست خورده بداند، هم او خود بی‌هیچ جای ترحم و بخششی «بازنده» است...» شما چنین نیستید. و دقیقاً همین خصوصیت است که از شما چنان شخصیت سیاسی با چنان بینش و شیوه‌ای واقع‌بینانه می‌سازد که درست صدو هشتاد درجه مغایر با سیاست‌بازانی از آب درمی‌آید که خواست جناحهای «راست‌گرا» یا «چپ‌گرا» است. شروع کنید. شما پیروز خواهید شد.

۲ - نکته‌ای در مورد تلویزیون: به‌جای آن ژستهای آبدوغ‌خیاری که شدیداً مورد پسند سیاستمداران است، و آن شیوه‌های اغوایی، و بجای محافظه‌کاری و گوشه‌ام‌ن‌جستن، جسور باشید. چرا به عنوان شیوه‌ای برای مبارزه انتخاباتی خود، مصاحبه‌های مطبوعاتی زنده تلویزیونی نمی‌کنید؟ مردم عملاً جسارت و شجاعت شما را در رویارویی با انواع و اقسام پرسشها و خبرنگاران جورواجور تحسین خواهند کرد. حالا مقایسه کنید این شیوه را با مصاحبه‌های

1. William Gavin

2. Ortega Y Gasset

مرده و منجمد آنچنانی و سؤالهای از پیش ساخته و کاملاً قالبی و مردم فریب! این یکی زنده و پویاست، و جسورانه. به جای آن که وسایل ارتباط جمعی شما را بکارگیرند، شما قلاده آنها را بدست بگیرید. به برنامه های زنده رو بیاورید. مسلماً به ریسک کردنش می ارزد. این تنها شیوه ایست که می توان با آن مردم را به این حقیقت متقاعد کرد که شما، تنها، مرد میدان کلمات پر آب و تاب و دهن پرکن نیستید، که شما می توانید با واقعیت رو- در رو شوید، و برخلاف رقبایتان شما بر روابط عمومی مردمی تکیه می کنید. شما از تلویزیون ضربه خوردید زیرا هرگز «خودتان» نبودید. این وسیله دیگر به «نیکسون» تازه آسیبی نخواهد رساند. او خواهد توانست با برخورد زنده و پویا با آن، انقلابی در شیوه کاربرد تلویزیون بوجود آورد. شیوه ای زنده و جسورانه. برخورد با هر نوع سؤال، سؤالهای ساخته و پرداخته شده و سؤالهای بی مقدمه و پیش بینی نشده.

با آرزوی موفقیت. و من می دانم اگر شما خود را آن چنان که هستید ببینید، مسلماً پیروزی از آن شما خواهد بود. مردی که به خاک مالیده شده است، خوار و خفیف شده است، مورد تنفر بوده است، اما هنوز می تواند حقیقت را ببیند.

دوستدار شما. ویلیام گوبین

بعد از دریافت نامه، «نیکسون» یکی از مأمورین خود را به ملاقات نویسنده نامه فرستاد و او پس از دو جلسه ملاقات، «گوبین» را استخدام کرد. اولین کار «گوبین» بلافاصله پس از پیوستن به گروه «نیکسون» تهیه یادداشت هایی برای تنظیم جزئیات و انواع ریزه کاریهای رفتاری «نیکسون» برای برنامه های تلویزیونی بود. «گوبین» نوشت: «رأی دهنده ها عموماً تنبل، و اساساً بی میل به این هستند که تلاش بکنند تا دریا بند گفتگو و بحث ما بر سر چیست... لازمه دریافت «استدلال»، نظم فکری و تمرکز است؛ «گیرایی» اسری سهل و ساده است. استدلال بیننده را به عقب می راند، بر او یورش

می‌آورد، از او خواستار موضعگیری است: با آن موافق است یا مخالف؛ درحالی‌که «گیرایی» یا اثربخشی می‌تواند بیننده را فرا بگیرد، او را به سوی خود بخواند، بی‌آنکه خواستار کوچکترین تلاش ذهنی‌ای از طرف او باشد. وقتی ما با بیننده به استدلال می‌نشینیم، خواهان آن هستیم که او برای پاسخگویی تلاش بکند؛ ما در پی آن هستیم که هوش و ذهنیت او را درگیر کنیم، و برای اغلب مردم چیزی مشکل‌تر از این نیست. لیکن به احساسات و عواطف به‌آسانی می‌توان دست یافت؛ اینها درجایی کاملاً نزدیک به سطح قرار دارند و به‌غایت شکل‌پذیرند...»

آقای «ویلیام گوین» در سال ۱۹۶۹ به عنوان نویسنده سخنرانیهای رئیس‌جمهوری تا درون کاخ سفید نیز «نیکسون» را همراهی کرد.

«هاری تره‌لی‌ون» به عنوان کارگردان اجرایی در پاییز سال ۱۹۶۷ اجیر شد. و بلافاصله در مورد حساسترین اشکالهای شخصیتی «نیکسون» بکار پرداخت. یکی از این اشکالات فقدان استعداد شوخ-طبعی و نکته‌پردازی بود.

او نوشت: «تا حدی می‌توان این نقیصه را اصلاح کرد، بشرطی که صریح و آشکار به‌رخش نکشیم. این نوع برخورد بیشتر او را آزرده‌خاطر خواهد کرد. بسیار خوب، اگر می‌خواهیم از او فردی بذله‌گو و نکته‌پرداز بسازیم، این کار را به‌وسیله یک فرد حرفه‌ای برایش انجام می‌دهیم، ترتیبی می‌دهیم که او این حرفها را در دهان او بگذارد.»

«تره‌لی‌ون» درباره یک خصوصیت «نیکسون» نیز عمیقاً نگران بود، «فقدان گرمی و قدرت انگیزش عاطفی. می‌توان بر این مشکل نیز فایده آمد. صحنه را چنان بسازید و کلام و گفتاری آنگونه به‌او

بدهید که توسط آنها فضای صمیمی و عاطفی مورد نیاز را بسازد.
«او باید از طریق استودیو چنان عرضه شود که کمتر مثل سابق
سرد و بیروح نشان داده شود. و هنر ما باید آن باشد که کل نمایش
را چنان ترتیب دهیم که صحنه واقعی و غیرتصنعی بنظر برسد، گرچه
همه چیز آن پرداخت شده و صحنه آرایبی باشد.»

«رونالد. کی. پرایس»^۱ سردبیر سابق «نیویورک هرالد تریبیون»
فردی بود که تحقیق این ایده‌ها را برعهده گرفت و به نحو مؤثری در
کارش موفق شد. او کسی بود که برانگیزنده‌ترین نطق‌های «نیکسون»
را در جریان مبارزه انتخاباتی بر روی کاغذ آورد. «پرایس» بعد از
پیروزی به‌عنوان نویسنده پیام‌های افتتاحیه «نیکسون» ارتقاء مقام پیدا
کرد.

او در سال ۱۹۶۷ با این فرضیه کارش را شروع کرد که «انسان
عادی، طبعاً گرایش به این دارد که از استدلال، برای دفاع و اثبات
پیشداوریها و تعصب‌های خود استفاده کند، نه برای رسیدن به حقیقت
و اندیشه‌های نو.» این فرضیه به این نتیجه‌گیری محتوم رسید
که «استدلالات عقلایی تنها هنگامی مؤثر خواهند بود که بتوانند
در مردم یک جهش عاطفی و احساسی ایجاد بکنند.» از این رو
«پرایس» پیشنهاد کرد که به جای نشانه گرفتن «عوامل تاریخی»
به سوی «عوامل شخصی» هدفگیری کنیم که یکی از عمده ضعف‌های
نیکسون در دوره‌های قبلی بود.

او نوشت: «طرح «شخصیتها»ی واقعی و متمرکز شدن بر روی
آنها سبب یک واکنش عاطفی و کاملاً غیرتحلیلی در رأی‌دهنده‌ها
خواهد شد که ثمره نوعی کنش - واکنش جوهری ویژه بین تصویر
دریافتی از کاندیدا و خود رأی‌دهنده‌هاست. ما بایستی بر این نکته

1. Ronald K. Price

حساس و مهم وقوف کامل داشته باشیم که: واکنش و پاسخ مردم نه به خود او بلکه به تصویر اوست... آنچه مهم است خود واقعیت نیست، آنچه که ما آن را منعکس می‌کنیم اهمیت دارد— و بالاتر از این— مهم نیست که آن مرد چه چیزی را عرضه می‌کند، مهم این است که رأی‌دهنده چه چیزی دریافت می‌کند. پس این «مرد» نیست که باید تغییرش دهیم، بلکه نقش دریافت‌شده اوست که باید دگرگون شود و چگونگی این نقش عمدتاً بستگی به وسایل ارتباط جمعی و نحوه به کارگیری آنها دارد تا خود کاندیدا».

پس نیازی به یک «نیکسون تازه» نبود. بلکه صرفاً کاربردی تازه از تلویزیون مسأله بود: و اگر مسأله این است، پس آن را چگونه باید در عمل پیاده کرد؟

«در وهله نخست، مهمترین گام عملی این است که «ریچارد نیکسون» تمام نیرو و وقتش را صرف این بکند که، ذهنیت خود را در مورد آنچه برای آینده ملت می‌خواهد کاملاً بشناسد و آن را دقیقاً انسجام بخشد، این مسأله‌ای است بسیار مهم و اساسی...»

آقای «نیکسون»، در سن پنجاه و چهار سالگی، بعد از بیست سال حضور در صحنه سیاسی کشور، توسط کارمندان خود مورد سؤال قرار می‌گیرد که، «واقعاً او برای آینده ملت خود چه می‌خواهد؟!»

«پرایس ادامه می‌دهد: «گام بعدی— و به دنبال آن— صرف پول و وقت برای دست‌زدن به آزمایشهایی کنترل شده، با استفاده از فیلم و تکنیکهای تلویزیونی، در جهت دستیابی به بهترین تصویری است که می‌خواهیم از این پس از کاندیدای خود عرضه کنیم...»

«... چیزی که هست این است که خود تلویزیون آنچنان وسیله ارتباط جمعی است که در ارائه آنچه به او داده می‌شود به خودی خود نوعی تحریف و دگرگون‌سازی شکلی را طی می‌کند، منظورم همه آن

روشهای تدوین و بریدن و دوختنهایی است که تصویر بناچار می‌بایستی از صافی آنها گذشته و به‌خانه‌ها برسد. و آنچه مسلم است این است که چیزی که، این وسیله به‌گیرنده‌ها می‌فرستد صرفاً نه همه تصویر و نه تصویری فراگیر و کامل، بلکه تنها بخشی از تصویر، و یا تصویری است از وجوه انتخاب شده. از این رو روشن است که وظیفه ما باید آن باشد که آن را چگونه زیر فرمان خود بگیریم که تنها و تنها آن وجهی از تصویر که موافق خواست ماست بر آنها سوار شود...؟»

برخورد حرفه‌ای‌های اجیرشده «نیکسون» با کل قضیه انتخابات بر این شیوه بود. آنها از سویی می‌خواستند این توهم را بر اذهان تحمیل کنند که «ریچارد نیکسون»، علاوه بر سایر خصوصیات ذهنی و معنوی، به‌سخن «پاتریک بوچانا»^۱ «فردی است که یکی از بالاترین لذاتش ارتباط و تماس با مردم است» اما، از سوی دیگر، او را پشت یک سپر محکم، در کنترل دائم داشتند و نه تنها خود او بلکه جو اطرافش را هم دائم زیر نظر داشتند. گویی که آنها اصلاً در کار رئیس‌جمهورسازی نبودند، بلکه آنچه آنها می‌ساختند چون دریچه‌های دید مخصوص خلبانان در هواپیما، چنان وسیله‌ای بود که نه باد در آن اثر دارد و نه باران. همیشه تحت حفاظ است، بالا و پایین رفتن درجه حرارت هم تأثیری در آن ندارد.

آنها توانستند این کار بزرگ را انجام دهند، و موفق هم شدند؛ درست به‌خاطر آنچه که در سرشت «نیکسون» وجود داشت. ظاهراً چیزی در شخصیت او بود که چنین حفاظی را طلب می‌کرد. چیزی که نظم می‌خواست، چیزی که به‌بهترین وجهی تنها در تاریکی، در ورای قالبها، و در ورای دیوارهای بتونی و بازدارنده مشاورینش می‌توانست بدرخشد. بخشی از وجودش که تنها می‌توانست درون

1. Patrick K. Buchana

اتاق هتل‌های چندصد هزار دلاری، آزادانه نفس بکشد. و درست این چهره «نیکسون» کار خودش را کرد. همچنان که او آرام و مطمئن از مبارزه مقدماتی پیروز درآمد، افت‌وخیز و آهنگ تازه‌ای در کلام و حرکاتش بوجود آمد؛ اعتماد به نفسی تازه در وجودش متجلی شد. و به موازات ظهور این روحیات جدید، تصویر تازه‌ای بر صفحه گیرنده‌های تلویزیونی نقش بست.

تلویزیون این چهره جدید را هم منعکس می‌کرد و هم آن را تقویت می‌کرد. از آن‌جا که در راهی قدم گذاشته بود که او را گام به گام به پیروزی نزدیک می‌کرد، آثار پیروزی روز به روز عریانتر بر چهره‌اش پدیدار می‌شد. اینک که او با قدرت و تسلط کامل، امواج سرکش را زیر سهمیز خود کشیده بود— امواجی که روزگاری از رویرو- شدن با آنها بر خود می‌لرزید— می‌توانست با اطمینان، به وظایف دیگرش پردازد. همه چیز جهت تدارک فستیوال شکوهمند کنوانسیون حزب جمهوریخواه در «نیامی» آماده بود، فستیوالی برای پایان دادن به انزوای شاهوار «نیکسون»، فستیوالی که بیشتر به مراسم تاجگذاری شباهت داشت تا مراسم نامزدی. و شکوه آن، که به‌طور زنده اما بصورتی کاملاً کنترل شده از تلویزیون پخش می‌شد، چشم بیننده‌ها را خیره می‌کرد.

من برای اولین بار «هاری تره‌لی‌ون»^۱ را در یک سحرگاه بارانی در دفتر کارش، آژانس تبلیغاتی، «فول اند اسمیت اند راس»^۲، در طبقه سی‌وهفتم خیابان پنجم نیویورک، ملاقات کردم.

او مردی ریزنقش و لاغر بود، با موهایی خاکستری و لبهایی چین خورده، قیافه‌ای که بیشتر او را به صورت یک ناظم دبیرستان نشان می‌داد. ظاهراً چهل و پنج‌شش ساله بنظر می‌رسید. برای اولین بار «تایمز»، در مقاله‌ای پیرامون موقعیت «نیکسون» در انتخابات، نامی از او بمیان آورده بود.

«اما، نام فامیلیم را غلط نوشته‌اند»

ظاهراً از این موضوع رنجیده‌خاطر بود. فکر کردم از آمدن اسمش در این نشریه احساس غرور می‌کرد. اما بعداً کشف کردم که احساس او در آن موقع این بود، اگر که در چنین سطح بالایی تا این حد بی‌سبالاتی وجود دارد که نمی‌توانند املاء اسمی را، با اندکی صرف وقت بدرستی درج کنند، چگونه خواهند توانست مثلاً، در مورد چینیه‌ها قضاوت درستی داشته باشند؟

در این دیدار برایم روشن شد که «تره‌لی‌ون» برای «آژانس

1. Harry Treleaven

2. Full & Smith & Russ

فول اند...» کار نمی‌کند، بلکه برای شخص «نیکسون» کار می‌کند، و این آژانس صرفاً به کارهای تدارکاتی چون خرید وقت تلویزیونی و خریدن صفحات روزنامه‌ها و مجلات و غیره می‌پردازد.

«تره‌لی‌ون» متولد «شیکاگو» بود و از «دوک یونیورسیتی»^۱ آنجا فارغ‌التحصیل شده بود. پس از پایان تحصیلاتش مدتی در روزنامه «لوس‌آنجلس تایمز» کار کرده بود، و بعد از آن به نوشتن برنامه‌های رادیویی روی آورده بود.

یک شب هنگامی که در رستورانی در «لوس‌آنجلس» با زنش شام می‌خورد، درحالی که هنوز چیز زیادی از غذای خود را نخورده بودند، از زنش پرسیده بود:

«تو از اینجا خوست می‌آیدی؟»

«منظورت این رستوران است؟»

«نه منظورم لوس‌آنجلس است.»

«نه، علاقه خاصی به این‌جا ندارم.»

«پس پاشو برویم.»

آنها همان شب با هواپیما راهی نیویورک شدند. او در آژانس تبلیغاتی «جی. والتر تامپسون» کاری پیدا کرد، البته به قول خودش، «کاری صرفاً موقت»، برای تأمین مخارج وضع حمل زنش که پا به‌ماه بود.

«کار موقت» تره‌لی‌ون هیجده سال تمام بدرازا کشید. هنگامی که او آژانس «تامپسون»^۲ را ترک می‌کرد معاون رئیس اجرایی مؤسسه بود. او سپس در رأس دوایر تبلیغاتی شرکت هواپیمایی «پان‌آمریکن»^۳، اتومبیل‌سازی فورد، «آر. سی. ای.»، سیگارهای لارک و چند مؤسسه بزرگ دیگر قرار گرفت.

1. Duke University

2. Tompson

3. Pan American

«الآن پول توجیبی بچه‌ام خیلی بیشتر از حقوقی است که وقتی برای شما کار می‌کردم، به من می‌دادید.» این مطلبی بود که «هاری» دربارهٔ موقعیت مالی خود، در یکی از مسافرتهايش، به مدیر روزنامه «لوس آنجلس تایمز» بیان کرد.

در سال ۱۹۶۶ او از «جی. والتر تامپسون»، برای کار در یک مبارزهٔ انتخاباتی کنگره در ایالت تکزاس، مرخصی بدون حقوق گرفت. کاندیدا «جورج بوش»^۱ چهل و دو ساله بود که، اهل ماساچوست، فارغ التحصیل دانشگاه «ییل»^۲ و پسر سناتور سابق «کونکتیکات»^۳، «پرسکات بوش»^۴ بود. «جورج بوش» از ناحیه‌ای در «هوستون»^۵ به مبارزه برخاسته بود که تا کنون هیچ جمهوریخواهی از آن‌جا، در مبارزات انتخاباتی برنده نشده بود. دو سال پیش از آن «بوش» در مبارزات سنا در برابر «رالف یاربورو»^۶ شکست خورده بود.

مدیر انتخاباتی «بوش»، «جیمی آلیسون»^۷، «هاری تره‌لی‌ون» را از مدتها پیش می‌شناخت. او تلفنی با نیویورک تماس گرفت و از «هاری» پرسید آیا حاضر است ادارهٔ تبلیغاتی مبارزهٔ انتخاباتی «بوش» را برعهده بگیرد، و «تره‌لی‌ون» که واقعاً از نیویورک خسته شده بود، از این کار برای تنوع و نوعی تغییر ذائقه استقبال کرد. علاوه بر این «بوش»، هم پول فراوانی داشت و هم، دست و دل باز بود.

یک نظرسنجی مقدماتی در ماه ژوئیه، «فرانک بریسکو»^۸ را با ۹۴ درصد در برابر ۱۴ درصد، برتر از «بوش» نشان می‌داد. اما «تره‌لی‌ون» سه نکته امیدبخش برای ادامهٔ کارش یافت: «بریسکو» بیش از حد لازم به پیروزیش اطمینان داشت، آدم نسبتاً کودنی بود، ضمناً محبوبیت چندانی هم نداشت. از طرف دیگر «بوش» در مبارزات

- | | | |
|------------------|------------------|---------------------|
| 1. George Bush | 2. Yale | 3. Connecticut |
| 4. Prescott Bush | 5. Huston | 6. Ralph Yarborough |
| 7. Jimmy Allison | 8. Frank Briscoe | |

قبلی نتایج خوبی بدست آورده بود (در مبارزه انتخاباتی مجلس سنا او ۴۳/۶ درصد آراء را کسب کرده بود که بالاترین رقم آرای بود که یک جمهوریخواه، توانسته بود تا این تاریخ در ایالت تکزاس بدست آورد.) مهمتر از همه، این بود که «بوش» می دانست که «چراغ قرمز به معنای روشن شدن کلید دوربین تلویزیونی است».

او بعداً از جریان این مبارزه انتخاباتی و چگونگی تبلیغ در دنیای سیاست گزارش دقیقی تهیه کرد که خودش برای این نوشته، عنوان «نعل وارونه: داستان یک مبارزه سیاسی در عصر جدید» را برگزید.

چیزی که «تره لی ون» را سخت سردرگم می کرد مسائلی بودند که نباید در جریان مبارزه مطرح می شدند: مسائل ممنوعه. در فروش اتومبیلهای کمپانی فورد هیچ مسأله ممنوعه‌ای وجود نداشت: محصولی بود که باید عرضه می شد، مسأله، نحوه رقابت و تبلیغ بود، هیچ مسأله دیگری جز این وجود نداشت. او نمی توانست بفهمد که چرا تبلیغ در دنیای سیاست باید بگونه‌ای متفاوت باشد.

او در «نعل وارونه» نوشت: «درک بسیاری از مسائل سیاسی جامعه امروز، و یا داشتن نظری در این مسائل، برای رأی دهندگان متوسط بقدری دشوار است که خودبه خود یا آنها را رم می دهد و یا حداقل با اکراه تمام به آن نزدیک می شوند... کمتر سیاستمداری به این واقعیت واقف است».

او در گرمای سوزان ماه اوت «هوستون» همه خیابانها را زیر پا گذاشت تا از مردم بپرسد نظرشان درباره «بوش» چیست. او دریافت که «بوش» از نظر مردم «مرد فوق العاده دوست داشتنی است» اما هیچ کس نمی داند «که او دقیقاً چه موضع و مرام سیاسی دارد».

این بسیار عالی بود. «فرصتهای اندکی برای پیش کشیدن

مسائل منطقی پیش خواهد آمد. و این مسأله بسیار ایده‌آل است، چرا که بسیاری از رأی‌دهندگان عادی، برخلاف آنچه اغلب سیاستمداران فکر می‌کنند، بیشتر به خاطر انگیزه‌های احساسی و نه منطقی، رأی خود را به نفع این یا آن یکی به صندوق می‌ریزند».

«کاندیداهای سیاسی جزو مشاهیر هستند، و امروزه با وجود تلویزیون که آنها نیز چون هر هنرپیشه و «شومن» معروف درون خانه‌های مردم حضور دارند، بیش از هر زمان دیگری به صورت عمده‌ترین جاذبه‌های عمومی درآمده‌اند.» به نقل از «نعل وارونه».

هشتاد درصد بودجهٔ مبارزهٔ انتخاباتی «بوش» صرف تبلیغات شد که از این مبلغ ۹۰ درصد سهم تلویزیون بود؛ و نشریات تنها ۳ درصد آن را به خود اختصاص دادند.

به نظر «تره‌لی‌ون»، این واقعیت که «بوش» در آن موقع، از موقعیت ضعیفتری نسبت به رقیبش برخوردار بود، خود، عامل مثبتی بود. «ما می‌توانیم همین ضعف را به یک نقطهٔ قوت تبدیل کنیم. ما با ایفای نقش «ننه من غریبم» باید احساس همدردی مردم را جلب کنیم. «بوش» باید مردم را متقاعد کند که واقعاً می‌خواهد انتخاب شود و برای کسب آرای آنها سخت تلاش می‌کند. او باید نشان دهد که به خاطر پیروزی سر از پا نمی‌شناسد».

و او چنین کرد. تمام فیلمهای تبلیغاتی که از او تهیه شد، «بوش» را با آستینهای بالازده در کوچه‌ها و خیابان در میان مردم نشان می‌داد. مردم همیشه می‌دیدند که او در حال عرق ریختن، راه رفتن و گپ‌زدن با مردم است. اما بالاخره هم معلوم نشد که نظرگاه سیاسی روشن او چیست.

سرانجام «بوش» با کسب ۵۸ درصد آراء «فرانک بریسکو» را شکست داد. و «تره‌لی‌ون» تصمیم گرفت در دنیای سیاست باقی بماند.

غروب یکی از روزهای سپتامبر ۱۹۶۷، هنگامی که «هاری- تره‌لی‌ون» در پلاژی در «آماگانست»^۱ در حال استراحت بود، یکی از همسایه‌هایش به نام «لن گارمنت» که از کارمندان دفتر حقوقی سابق «نیکسون» بود، پیش او آمد. «تره‌لی‌ون» وی را از تابستان قبل می‌شناخت. در آن دیدار قبلی «گارمنت» چیزهایی درباره کارهای تبلیغاتی ستاد انتخاباتی «نیکسون» به «تره‌لی‌ون» گفته بود. اما او این دفعه شخصاً از او دعوت به کار کرد، برای مدیریت اجرایی تمام کارهای تبلیغاتی نیکسون. وظیفه «تره‌لی‌ون» در این پست، به پیشنهاد «گارمنت» عبارت بود از، تعیین تم اصلی تبلیغاتی، تهیه فیلم آگاهی‌های تبلیغی متناسب با این تم. و کنترل این فیلمها از نظر دارا- بودن عالیترین سطح کیفیت حرفه‌ای. «تره‌لی‌ون» جواب را به بعد موکول کرد. یک ماه بعد در نیویورک او پای قرارداد را امضاء کرد. دفتر کار «گارمنت»، در طبقه سوم ستاد انتخاباتی «نیکسون»، در «پارک اونیو» خیابان پنجاه و هفتم بود.

«لن گارمنت» مردی کوتاه قد، نسبتاً خپل و میانسال بود. او قبلاً در ارکستر «وودی هرمان»^۲ با نوازندگی ساکسیفون امرار معاش می‌کرد. او ضمناً در سال ۱۹۶۶ به «جان کندی»^۳ رأی داده بود. او با «نیکسون» در یک مؤسسه حقوقی آشنا شده بود. «گارمنت» در آن هنگام رئیس بخش مرافعات حقوقی این مؤسسه بود و پول خوبی هم درمی‌آورد، اما از این شغل نفرت داشت. وی در برخورد نزدیک با «نیکسون» دریافت که او شخص چندان بدی نیست و در عین حال مرد بسیار زرننگ و باهوشی هم هست. وقتی «نیکسون» پیشنهاد کار در مبارزات انتخاباتی را داد، او بلافاصله آن را قبول کرد. و عملاً نخستین کسی بود که از طرف «نیکسون» استخدام شده بود و اکنون

1. Amagansett

2. Woody Hermann

3. John Kennedy

خود مرد شماره یک تیم انتخاباتی «نیکسون» بود.

وقتی پیش «گارمنت» رفتم او تلفنی با «ویلت چمبرلین»^۱ مذاکره می کرد. «ویلت چمبرلین» تنها سیاهپوست معروفی بود که می خواستند او را به هر نحوی در کنار خود داشته باشند. آنها از او می خواستند تا در «شوی مایک داگلاس»^۲ شرکت کند و از کاندیداتوری «نیکسون» حمایت کند. البته برای این کار پولی در بساط نبود و «چمبرلین» حاضر نبود رایگان این کار را انجام دهد. چانه زنی همچنان ادامه داشت. بعد از مذاکرات تلفنی، از شیوه های تبلیغات صحبت میان آمد. «لن گارمنت» گفت: «اساسی ترین مسأله این است که از هر نوع حقه مبتذل تبلیغاتی باید پرهیز کرد.» و «جیمی هوارد»^۳ جواب داد: «درست است لن. هرگز کاندیدا را وادار نکنید، مثلاً، کلاهی را که خوشش نمی آید بر سرش بگذارد. شما نمی توانید یک کاندیدا را عیناً مثل یک کالا به بازار عرضه کنید، درست است که تفاوت اساسی با هم ندارند، اما این، نوع ویژه ای از کالا است که قانونمندیهای خاص خود را دارد و به همین دلیل نمی توانید هرچه دلتان می خواهد بر سرش بیاورید تا انظار عمومی را به سویش جلب کنید. در مورد فروش یک کالای معمولی، افزوده شدن تنها ۲٪ بر تعداد خریداران، مسلماً یک موفقیت بحساب می آید. اما در دنیای سیاست برای آنکه نبازید به ۱۰ درصد کل بازار نیاز دارید. و این رقمی نیست که بتوان با حقه و کلکهای این چنانی به آن دست یافت».

دو هفته بعد «فرانک شکسپیر» را ملاقات کردم. «ترهلی ون»، «گارمنت»، که در ژوئن ۱۹۶۹ به عنوان مشاور ویژه رئیس جمهور در مسأله حقوق بشر معرفی شد، و «شکسپیر»، مجموعه ای را تشکیل

1. Willete Chamberlain
2. Mike Douglas' Show
3. Jimmy Howard

می‌دادند که گروه «تبلیغات و وسایل ارتباط جمعی» خوانده می‌شدند. اما در بین این سه وزنه تقریباً برابر، «شکسپیر» اندک‌اندک جایگاه محکمتری می‌یافت.

او از محصولات «سی. بی. اس» بود! حدود چهل سال داشت، صورتی پسرانه و موهایی بلوند داشت. بعدها هنگامی که پس از انتخابات، این شخص به ریاست «آژانس اطلاعات ایالات متحده امریکا» منصوب شد، «نیویورک‌تایمز» درباره‌اش نوشت: «شکسپیر با وجود آن که هجده سال در «سی. بی. اس» کار کرده است اما هیچ کدام از همه آنهايي که از نزدیک با او کار کرده‌اند حتی یک نکته خاص هم از او بخاطر ندارند».

«شکسپیر» در «سی. بی. اس» دیگر محلی از اعراب نداشت. «جیم اوبرین»^۱ راه هر نوع پیشرفتی را بر او بسته بود. او حالا می‌خواست شانس خود را در جای دیگری بیازماید. همکاری با رئیس-جمهوری احتمالی ایالات متحده ظاهراً ضرر زیادی نمی‌توانست داشته باشد.

روز ۲۱ اوت، سحرگاه اعلام تهاجم شورویها به چکسلواکی، «ترهلیون» زودتر از همیشه در دفتر کارش حاضر شده بود. او بطوری استثنایی، سرحال بنظر می‌رسید. هرچه باشد این یک تهاجم درست و حسابی بود. و نشان می‌داد که «نیکسون» میاستمدار واقع‌بینی است، و روسها به هیچ وجه عوض نشده‌اند.

«توی این شرایط دیگر دم از صلح زدن حماقتی بیش نیست،

مگر نه؟»

او دفتر کارش را ترك کرد و یک‌راست عازم استودیو شد. روز قبل از آن «ترهلیون» سخنرانی چهل و پنج دقیقه‌ای او برای پذیرش کاندیداتوری، را آن‌قدر از سروتهش زده بود که به سی دقیقه رسانده بود. «شکسپیر» می‌خواست این سخنرانی را آخر هفته از شبکه‌های تلویزیونی پخش کند، اما «ترهلیون» می‌خواست یک‌بار دیگر این نوار را ببیند.

وقتی «ترهلیون» وارد استودیو شد، «گارمنت» به استقبالش

شتافت:

«درباره این ماجرای چکها چه می‌گویی؟» کاملاً دستپاچه و

آشفته خاطر بود.

«تره‌لی‌ون» لبخندی زد و گفت:

«هنوز نمی‌دانم، «لن». اما هرچه باشد به نفع ماست.»
«بله، من هم فکر می‌کنم این قضیه واقع بینی لازم را دوباره
به دنیای سیاست ایالات متحده برمی‌گرداند.»

اما «تره‌لی‌ون» به چیز دیگری فکر می‌کرد «برد ما حتمی شد،
مگر این که یک حماقت استثنایی از ما سر بزند.»

آنگاه «شکسپیر» از راه رسید. فوق‌العاده شنگول و سرحال بود.
با صدای بلند گفت:

«چه شاهکاری - این جریان چکسلواکی را می‌گویم. این
درست همان چیزی بود که ما به آن نیاز داشتیم. «کفتر بازها»*
کلکشان کنده شد.»

«تره‌لی‌ون» برای ضبط و پخش سخنرانی، شبکه «سی. بی. اس»
را انتخاب کرده بود و برای این انتخابش چنین استدلال می‌کرد که
«ان. بی. سی»ها برای خودشان ضوابط خاصی دارند، مثلاً اگر در
همین سخنرانی، جایی که «نیکسون» از کرامت و شؤون انسانی صحبت
می‌کند، در بین تماشاچیان آن سیاهپوست کف نمی‌زد، حتماً آن تکه را
می‌بریدند.»

آنگاه به‌بازبینی نوار سخنرانی پرداختند و رسیدند به جایی که
«نیکسون» از «عصر گفت و شنود با روسها» سخن بمیان می‌آورد.
«تره‌لی‌ون» فوراً دستور حذف این قسمت را داد. «شکسپیر» با خود
فکر می‌کرد اگر سخنرانی با وجود این اشاره خبط پخش می‌شد و بعد
ماجرای چکسلواکی پیش می‌آمد، چه اتفاق وحشتناکی می‌افتاد.
اینک عصر جنگ سرد دوباره آغاز شده بود.

* منظور طرفداران تشنج‌زدایی با شوروی است. م.

یک جلسه عمومی با شرکت همه دست‌اندرکاران مبارزه انتخاباتی در دفتر مرکزی آژانس «فولر. اند. اسمیت...» تشکیل شد. همه حاضر بودند. «شکسپیر» برای صحبت کردن پیاخاست. هنوز هم تفاهمی بین گردانندگان آژانس تبلیغاتی «فولر...» و گروه «نیکسون» حاصل نشده بود. در آغاز کار، آژانس فکر می‌کرد که تمام امور مربوط به کار ساختن فیلمهای تبلیغاتی درست در اختیارش خواهد بود و هیچ دخالتی در کارش صورت نخواهد گرفت. آنگاه «هاری تره‌لی‌ون» وارد معرکه شد، بی‌آنکه از کسی صلاح و مصلحتی بعمل آمده باشد. آژانس از این معامله عواید سرشاری به صندوقش سرازیر بود، اما خود نمی‌دانست واقعاً چه کار می‌کند. «تره‌لی‌ون» مشغول کار خودش بود. بی‌آنکه با احدی از سردمداران مؤسسه «فولر...» مشورتی بکند، او تنها یک جمله بلد بود «نیازی به این کار نیست».

آن روز صبح قبل از آن که «تره‌لی‌ون» برای بازبینی فیلم «پذیرش کاندیداتوری نیکسون» عازم استودیو شود، رئیس آژانس، «آرت دورام» به دفتر کار «هاری» آمد و بی‌آنکه وارد اتاق شود، در آستانه در ایستاد و از همان جا گفت:

«هاری، ممکن است بگویی ما اصلاً چکار داریم می‌کنیم؟»
«بسیار خوب «آرت»، ما می‌خواهیم شروع به ساختن فیلمهای تبلیغاتی بکنیم.»

«این را می‌دانم. اما چه نوع فیلم تبلیغاتی؟»

«در این باره هنوز تصمیم نگرفته‌ایم.»

«خوب، هاری فکر نمی‌کنی وقتش رسیده که دور هم بنشینیم

و این چیزها را با هم در میان بگذاریم.»

«اصلاً فکرش را نکن. برای این کار طرحهایی دارم.»

«نه هاری، من حق دارم درباره این مسائل فکر بکنم، صحبت از ده میلیون دلار پول است که از حالا تا برگزاری انتخابات باید هزینه شود، و اگر ما هر روز خدا همان فیلم کذایی پذیرش کاندیداتوری را روی آنتن بفرستیم، بالاخره یک روزی زمین می‌خوریم.»

«استفاده از این فیلم اول سپتامبر قطع می‌شود.»

«پس اگر این‌طور است، باید به فکر تهیه فیلمهای تازه‌ای باشیم.»

«بله «آرت»، این مسأله را خودم هم می‌دانم.»

«هاری، منظورم این است که نمی‌شود پشت سرهم این

سخنرانی را پخش کنیم، مردم از بس که این فیلم را دیده‌اند دیگر دارند کلافه می‌شوند.»

«آرت این را قبلاً هم گفتم.»

«هاری تره‌لی‌ون» بدون این که چیزی بگوید سرش را پایین

انداخت و مشغول نوشتن مطلبی شد. آنگاه «آرت دورام»^۱ همچنان که در آستانه در ایستاده بود، چند ثانیه‌ای مکث کرد و چون «هاری» را کاملاً بی‌اعتنا دید راهش را کشید و رفت.

حالا آقای «آرت دورام» در این نشست با بی‌تابی و ناراحتی

منتظر شروع بحث و جدل بود. همه افراد آژانس عموماً ساکت بودند،

اما اعوان و انصار «نیکسون» بلند بلند صحبت و شوخی می‌کردند.

«هاری تره‌لی‌ون» شروع به صحبت کرد. او گفت در این خصوص زیاد فکر

کرده است و بالاخره به این نتیجه رسیده است که، اگر قرار است به خاطر

آن که حتماً چیز تازه‌ای ارائه داده باشیم، در این کار عجله کنیم و

هول هولکی عمل کنیم، همان بهتر که از «سخنرانی پذیرش»

گزیده‌های یک دقیقه‌ای بسازیم و آنها را پخش کنیم. «آرت دورام»

درحالی که پک محکمی به پیش می‌زد گفت: «اما شما با این همه

1. Arthur Durham

تکرار دارید همه گندهای این فیلم را جلوی چشم حتی، ساده‌ترین بیننده هم زیر ذره‌بین می‌گذارید...» تره‌لی‌ون بدون آن که لحنش تغییری بکند گفت: «اما، آرت، من مطمئن نیستم این فیلم آن قدرها هم که تو از آن بدت می‌آید، چیز بدی از آب درآمده باشد، وانگهی چیزهایی که در این سخنرانی گفته می‌شود همه حرفهای حسابی هستند و باید هم تکرار بشوند».

«از نظر روانشناسی...»

«تره‌لی‌ون» حرفش را قطع کرد و ادامه داد:

«خوب، مسأله این است که در حال حاضر ما چیز دیگری نداریم که به این سرعت بتوانیم آماده نمایش بکنیم، مگر این که فوریت خاصی در این کار احساس شود که من فعلاً چنین فوریتی را حس نمی‌کنم...»

«آرت دورام» شانه‌هایش را بالا انداخت و دیگر چیزی نگفت.

از آن طرف سالن یک خانم موخرمایی به نام «روث جونز»، که از طرف شکسپیر برای نظارت در خریدن وقت رادیو و تلویزیون برای پخش برنامه‌ها، اجیر شده بود شروع به صحبت کرد:

«نیکسون برای توضیح قضیه چکسلواکی باید یک برنامه اختصاصی تهیه کند، و هرطور شده همین امشب این برنامه، باید از شبکه‌های تلویزیونی پخش شود.»

«شکسپیر» سرش را تکان داد و گفت: «بله خانم، ما باید خیلی فرزتر از اینها باشیم. اما او نمی‌تواند این برنامه را برای امشب آماده بکند. او در این قضیه عملاً لال شده است.»

«اما او در عین حال که می‌تواند در این باره صریحاً چیزی نگوید با این همه باز هم می‌تواند بنحوی موضعگیری بکند.»

«نه «روث» متأسفانه نمی‌توان کاری کرد. وقت نداریم. اگر

عملی می‌شد، پیشنهادت واقعاً محشر بود، اما تا به اداره مرکزی برسد و آنجا بررسی بشود کار تمام است.»

«با وجود این من هنوز هم نظرم این است که باید ما این کار را انجام دهیم، اما بگذریم...»

در این هنگام مردی همراه با یک پوستر بزرگ رنگی تمام چهره از «نیکسون» وارد سالن شد. زیر عکس نوشته شده بود: «این بار تمام دنیای شما بستگی به این رای شما دارد.» مرد گفت:

«این شعار تازه باست؛ و همین شعار همراه با عکس در صفحه وسط «لایف» این هفته نیز چاپ خواهد شد. تابلوهای بزرگی نیز از آن تهیه خواهیم کرد.»

«فرانک شکسپیر» که با دقت به عکس خیره شده بود، رویش را به طرف «لن گارمنت» برگرداند. پرسید:

«از عکس خوشت می‌آید «لن»؟». او پاسخ داد:

«من فکر می‌کنم این نیش تا بناگوش باز با آن شعار جدی هیچ همخوانی ندارد.»

مردی که پوستر را آورده بود وارد صحبت شد. «این انتخاب، البته قطعی نیست. ما هنوز هم داریم دنبال عکس مناسب می‌گردیم، البته پیدا کردنش کار دشواری است، اما این خنده به نظر من خنده‌ای آنچنانی نیست. نشان دهنده حالت جوانی و شادایی است. به آدم احساس اطمینان می‌دهد. عکس کلاً احساس برانگیز است و به این خاطر هم شعار را برای چاپ بر روی همین عکس انتخاب کردیم.»

«فرانک شکسپیر» سری تکان داد و گفت:

«بسیار خوب.»

«تره‌لی‌ون» گفت:

«از این گذشته، تابلوی بزرگ این عکس هم خیلی قشنگ

درمی آید.»

«شکسپیر» جواب داد:

«الحق که ما خوش قیافه ترین نامزد ریاست جمهوری را داریم.»
«لن گارنت» در حالی که سرش را تکان می داد و لبخندی
برگوشه لبش نقش بسته بود گفت:

«پس این طور، این عکس هم شاداب است؛ هم جدی است؛
و هم حالتی امیدوار و خوشبینانه دارد.»

«روث»^۱ صحبت را عوض کرد و مسائل مالی و جمع آوری پول
را بمیان کشید:

«پخش زنده و سراسری اولین نطق انتخاباتی «مک کارتی»
صدویست و پنج هزار دلار تمام شد.»

«شکسپیر» پرسید: «کی این همه را پول را داد؟»

«آقای «پل نیومن» بخشش فرمودند!»

«این دیگر خیلی جالب است. یک نفر آدم به تنهایی این همه
پول می دهد.»

«ما هم باید دنبال چنین منابعی بگردیم. ولی ما دوروبرخودمان
چنین آدمهایی را نداریم.»

«چرا، ما هم «باد ویلکینسون»^۲ را داریم.»

ساعت چهار «ترهلی ون» عازم تئاتری در غرب شد که تا فیلم
«اسپیرو اگنیو» کاندیدای معاونت ریاست جمهوری را، که در
پلاژ «مسیون» کالیفرنیا فیلمبرداری شده بود، ببیند.

«ترهلی ون» گفت: «اگر فیلم خوبی باشد، می تواند خیلی مؤثر
باشد.»

«تا حالا درباره «اگنیو» چکار کرده اید.»

1. Ruthe

2. Bud Willkinson

«چکار کرده‌ایم؟ هیچ. همان طور که بوده هست.»

«تره‌لی‌ون» گفت:

«از او ناراضی هستی؟»

«نه، آن قدرها که خیلیها از او بدشان می‌آید.»

«شکسپیر» و «گارمنت» نیز به تئاتر آمده بودند. مردی هم که فیلم را ساخته بود آن جا بود. این شخص را، که یک مستندساز تلویزیونی بود، «شکسپیر» اجیر کرده بود. او حالتی مضطرب داشت و با نگرانی منتظر شروع نمایش فیلمش بود.

بالاخره پروژکتور بکار افتاد. فیلم که به‌طریقه رنگی فیلمبرداری شده بود پلاژی را نشان می‌داد که در آبهای نیلگون آن قایق‌هایی با بادبانهای رنگارنگ در حرکت بودند. آنگاه دوربین «اگنیو» را نشان داد که در گوشه‌ای از ساحل به نقطه‌ای دور دست خیره شده بود. او پس از لحظه‌ای به طرف دوربین چرخید و شروع به صحبت کرد:

«برای من زندگی، اساساً، در تلاشهایی خلاصه شده است که از همراهی و همکاری انسانها سرچشمه می‌گیرد.» صدا حالتی خواب‌آلوده داشت، چهره کاملاً بی‌حالت و زمخت بود. و سؤالها بی‌مقدمه و بدون زمینه طرح می‌شدند.

«انتخاب به‌مقام معاونت ریاست‌جمهوری مسلماً حادثه هیجان‌انگیزی است. آیا شما از این انتخاب خوشحال نیستید؟»

«ظرفیت انسان برای برخورداری از احساس هیجان و خوشحالی رابطه مستقیم دارد با قابلیت او برای تحمل شدائد و سختیها...»
لحن جمله آنچنان بود که هیچ امید برای بیننده باقی نمی‌گذاشت که گوینده پیش از پایان بردن جمله خوابش نبرد. «...علاوه بر این هرچه بیشتر پا به‌سن می‌گذارید، کمتر هیجان زده می‌شوید.»

جمله تمام می‌شود. و سکوت کلافه‌کننده‌ای بیننده را حیرت‌زده

می‌کند. بعد از این سکوت صدای مصاحبه‌کننده شنیده می‌شود: «بله، کاملاً حق با شماست».

«یا عیسی بن مریم». صدای یکی از حاضرین بود که در تاریکی سالن طنین انداز شد.

در پی چند حرکت زائد دورین، دوباره صدای «اگنیو» شنیده می‌شود که می‌گوید:

«وفاداری مهمترین اصل در یک زندگی مشترک شرافتمندانه است. من فکر می‌کنم چنین ارزشهایی در معرض نابودی هستند... در جامعه‌ای که گروهی از انسانها برای تغییر نهادهایی که برایشان غیر قابل تحمل هستند، روی به خشونت می‌آورند... و بسیاری از مردم تمامی ارزشهای جامعه ایالات متحده را به باد ناسزا گرفته‌اند در حالی که خود حتی یک پیشنهاد سازنده برای تغییر و بهبود آن ارائه نمی‌دهند... بله در چنین جامعه‌ای تمام ارزشهای اصیل در معرض نابودی هستند.»

«شما چگونه یک جمهوریخواه شدید؟» مصاحبه‌کننده سؤال می‌کند.

«من یک جمهوریخواه شدم، چون ستایشگر قهرمانان هستم...»
آنگاه اگنیو قصه طولانی و کسل‌کننده‌ای را از جریان برخورد ایام جوانیش، با یک پیرمرد جمهوریخواه که اتفاقاً عصاره تمام نیکیها و ارزشهای روی زمین بود، تعریف می‌کند. و چگونگی شیفتگی خود را به این پیرمرد شرح می‌دهد و بالاخره پایان همبستگی این داستان کلیشه‌ای که به جذب او در حزب جمهوریخواه منجر می‌شود.

آنگاه دوباره مکثی برفیلم حاکم می‌شود و بعد صدای مصاحبه‌کننده دستپاچه سکوت را می‌شکند:

«و... و... شما به این ترتیب در اعتقادتان به حزب جمهوریخواه

راسخ و راسخ تر شدید.»

«بله همین طور است.»

سکوت. و آنگاه حرکت آرام قایقها در سینه آبهای آبی رنگ. و کم کم صحنه محو و محوتر می شود. «شکسپیر» تقریباً داشت داد می کشید:

«آه خدای من، این یک افتضاح بزرگ است. همه چیزش گند است. کیفیت فنی و تصویری فیلم. این سؤال و جوابهای ابلهانه. خود «اگنیو». هرچه می گوید مزخرف و مسخره است. از هیچ کجای این فیلم نمی توان کوچکترین استفاده ای کرد. فقط افتضاح است.»

«ترهلی ون» گفت:

«آنچه ما نیاز داریم حقیقت نیست، سایه است و اندکی تسلط بیشتر بر نبض روز و حوادث و رویدادها.»

«گارمنت» گفت:

«در این باره نسخه درد ما پیش «دکسیدرین»^۱ است.»

آنها برای صرف شام به رستوران «ساردی» رفتند.

«ترهلی ون» گفت: «اما با دیدن این فیلم من به یک نکته بسیار امیدوارکننده و عالی دست یافتم... من با دیدن «اگنیو» فهمیدم که «نیکسون» چه ناپغه بزرگی است.»

هنگامی که «شکسپیر» دوباره صحبت را به چکسلواکی و روسها کشید، «ترهلی ون» رستوران را ترک کرد.

«من حتم دارم حمله آنها به چکسلواکی آغاز یک راهپیمایی بزرگ به طرف واشنگتن است. روسها همیشه این فکر را در سر داشتند و همیشه هم خواهند داشت. این حرامزاده های بیرحم می خواهند دنیا را به زیر پرچم خود بکشند. ما در هر فرصتی باید به مقابله آنها

1. Dexidrine

بشتاییم.»

«لن گارمنت» جواب داد:

«دوست عزیز، فکر نمی‌کنم قضیه به این سادگیها باشد. برعکس خیلی چیزها در این بیست‌ساله اخیر تغییر کرده است.»

«اینها مزخرف است، «لن». و از نوع همان مزخرفاتی که یک مشت لیبرال ابله سرهم کرده‌اند. من واقعاً نمی‌توانم بفهمم که آدمی به هوش و فراست تو چطور این ترهات را قبول می‌کند، مخصوصاً با پیش رو داشتن همین افتضاحی که پیا کرده‌اند.»

«اما حتی در مورد همین واقعه هم، می‌بینی که اوضاع با ده سال قبل خیلی فرق کرده است. آنها دست به کشتار خیابانی مردم نزده‌اند.»

«این وجه قضیه به این خاطر است که مردم چکسلواکی غافلگیر شدند. روسها همان خوی توحش همیشگی خود را دارند. می‌دانی چه بر سر «دوچکک» آمده است؟»

«نه، چیزی نمی‌دانم. چه بلایی به سرش آمده است؟»

«پنهانی تیربارانش کرده‌اند.»

«چیزی در این باره نشنیده‌ام.»

«خوب، هنوز که رسماً اعلام نکرده‌اند، اما من حتم دارم که

مرنوشت بیچاره همین است.»

«فرانک، من به اندازه تو در این باره مطمئن نیستم.»

«حداقل حتم داری که بالاخره حسابش را خواهند رسید.»

«چنین تصویری هم ندارم.»

«نه، «لن»، روسها شیوه کارشان، آن طور که تو فکر می‌کنی،

نیست. اگر یارو تا حالا هم زنده مانده باشد، من واقعاً شاخ در می-

آورم. اینها را تو نمی‌شناسی، تو فراموش کرده‌ای که روسها چه

جانورانی هستند. تو کمونیستها را نمی‌شناسی. و درد ما هم درست همین فراموشی است. مردم این کشور آنها را با گروهی انساندوست عوضی می‌گیرند، درست مثل ما. اما این یک خطای بزرگ است. آنها جانی‌اند.»

«در این صورت تو اصلاً قبول نداری که طی بیست‌سال اخیر، ما چند قدمی در جهت همزیستی با آنها پیش رفته‌ایم؟»

«نه و مهمتر از آن این که، من اصلاً امکان چنین پدیده‌ای را نمی‌توانم تصور بکنم. همزیستی با کسانی که قصد برده کردن تو را دارند، عملی نیست. همه آنچه طی این بیست‌سال گذشته اتفاق افتاده است این است که مردم امریکا با ترهات ساخته و پرداخته عناصر چپ‌گرای مطبوعات به خواب خرگوشی فرو رفته‌اند.»

«در دنیای سیاست، حتی در پایین‌ترین رده‌های آن، چیزی که بیش از هر عاملی مرا به هراس می‌اندازد این است که هر حرکت و سخنی که از سوی دست‌اندرکاران صادر می‌شود، شعاع تأثیرش بلافاصله به تمام دنیا گسترش می‌یابد. در حوزه‌های دیگر فعالیت اجتماعی چنین نیست، حتی تو در بالاترین مراتب نیز هرچه دلت می‌خواهد می‌توانی بگویی و بکنی. تأثیر زیادی بر جهان خارج نخواهد داشت. کار تو چیزی را تغییر نخواهد داد. اما آنچه اکنون ما می‌گوییم و عمل می‌کنیم، و حتی شیوه اندیشیدن ما هم فرق می‌کند. تمام گفتار و کردار و اندیشه ما بر همه چیز و همه کس، نه تنها در داخل کشور بلکه در سراسر جهان، مؤثر می‌افتد.»

«این آدمی را که ما به‌عنوان رئیس‌جمهور انتخاب می‌کنیم نه تنها رهبر امریکا بلکه رهبر همه دنیای غرب خواهد شد. ایالات متحده بین این دنیای ما و مرگ آزادی ایستاده است. روسها کسانی نیستند که بتوان به آنها اعتماد کرد. امریکاییها همیشه در برابر کمونیستها

ساده‌اندیشی بخرج داده‌اند. اما تصور می‌کنم مردم کم‌کم آنها را می‌شناسند و در برابر این خطر هشیار می‌شوند. و «نیکسون» کسی است که می‌تواند مرد این میدان باشد. و این همان چیزی است که امید پیروزی ما را افزایش می‌دهد. و به این خاطر است که ما باید از طریق تلویزیون هرچه بیشتر مردم را به این جهت بکشانیم، سمت ملموستر نشان دادن خطر کمونیسم. و راه پیروزی «نیکسون» نیز درست از همین نقطه می‌گذرد.»

همچنان که در پیاده‌روهای خلوت مشغول قدم‌زدن بودیم، او گویی از این مبحث شیرین خیال دل‌کندن نداشت.

«من در این باره مطمئن هستم، و جداً اعتقادم این است، مدی که هم‌اکنون در تاریخ بشریت شاهد آن هستیم، سرانجام «نیکسون» را همراه خود، از اعماق شکست سالیان به‌بالا خواهد کشید...»
بالاخره من هم بحرف آمدم.

«فرانک، قضیه به این سادگیها، که تو فکر می‌کنی، نیست.»
«نه — بگذار من صحبت‌م تمام بشود، بعداً تو حرف بزنی — «نیکسون» بدون در دست داشتن تلویزیون هیچ شانس پیروزی ندارد. او بدون این جعبه جادو راهی به سوی پیروزی نخواهد داشت، چون مطبوعات راه را برای رسیدن او به مردم خواهند بست. اما چون او اینک بر این وسیله مسلط شده است و دیگر هراسی از آن ندارد، علی‌رغم مطبوعات به خانه‌های مردم راه خواهد یافت. دیگر مطبوعات برای ما مهم نیستند. ما، مسلم است که ایالت نیویورک را، علی‌رغم «تایمز» و واشینگتن پست، جارو خواهیم کرد. عصر تاخت و تاز سرمقاله‌نویسها بسر رسیده است. دیگر هیچ وسیله‌ای یارای مقابله با تلویزیون را ندارد. تو می‌توانی این قضیه را از میزان آگهی‌هایی که ما به مطبوعات می‌دهیم دریابی، تنها یک گوشه کوچکی از تبلیغات ما را مطبوعات

در بر می‌گیرد که صرفاً جنبه تزئینی دارد. مبارزه ما را تلویزیون پیش می‌برد. و «نیکسون» به آن عشق می‌ورزد. و فوق‌العاده خوشحال است که دیگر هیچ نیازی به مطبوعات ندارد.

«و این بهر حال رابطه‌ای کاملاً طبیعی است. رئیس‌جمهوریها همیشه با مطبوعات دشمنی داشته‌اند. «جانسون»، تیره‌بخت‌ترین مرد امریکا، می‌گوید مطبوعات بودند که او را بر زمین زدند زیرا که وی جانشین «کندی» شده بود. او، البته، ده درصد حقیقت را می‌گوید. وضع «نیکسون»، در رابطه با مطبوعات، از «جانسون» نیز بدتر است. «نیکسون» در یک محفل خصوصی، روزی گفت «این حرامزاده‌های لیبرال دیگه ذله‌ام کرده‌اند.» او نسبت به مطبوعات خصومت عمیقی دارد. و در مقام ریاست‌جمهوری باید در برابر این خصم نیرومند قویاً محافظت شود.»

«شکسپیر» حرفش را قطع کرد و پرسید:

«پخش فیلم کنوانسیون را از شبکه «ان. بی. سی» دیدی؟»

«نه. خودم آنجا بودم.»

«بسیار خوب. خودم برایت تعریف می‌کنم. اقتضاح بود. آش وحشتناکی برایمان پختند. مفسر سیاسی آنها در این برنامه «فرانک منکی ویتز»^۱ بود. و تا آخر انتخابات نیز تمام اخبار مربوط به «نیکسون» با تفسیرهای او همراه خواهد بود، لابد «نیکسی ویتز» را می‌شناسی. مشاور مطبوعاتی آقای «رابرت کندی»، مهمترین رقیب دموکرات «نیکسون». و او در برنامه‌های اخبار شبکه سراسری نیز تفسیر خواهد گفت. و آیا می‌دانی او در تفسیر خود «نیکسون» را «تا حد مرگ به هراس انداخت؟» او «نیکسون» را با «هارولد استاسن»^۲ مقایسه کرد. «نیکسون» در شبکه «ان. بی. سی» واقعاً حیثیتش لگدمال شد. حالا

1. Frank Mankiewicz 2. Harold Stassen

گوش کن بین برنامه من چیست؟ تصمیم گرفته‌ام یک روز صبح سراغ «والتراسکات»^۱، مدیرعامل «ان.بی.سی» بروم و در یک ملاقات کاملاً محرمانه برایش بگویم که: آقای اسکات، حالا موقعش رسیده که انتخاب کنید. شما در برنامه‌هایتان نسبت به «نیکسون» اندکی کم‌لطفی بخرج می‌دهید. ما از این پس لحظه به لحظه برنامه‌های شما را ضبط و بررسی خواهیم کرد و اگر وضع به همین منوال پیش برود، در این صورت پس از پیروزی، نوبت شما خواهد بود که سال آینده خودتان را ناگهان برای پاسخ‌گویی به چند سؤال کوچک در واشنگتن ببینید؛ و آن وقت است که برای تجدید برخی پروانه‌هایتان بامشکلاتی مواجه بشوید. و این البته آغاز کار خواهد بود.»

آنگاه لبخندی زد و ادامه داد:

«البته اندکی از این کار هراس دارم. اگر خبرش به مطبوعات برسد. پوست ما را خواهند کند. اما به ریسکش می‌ارزد. این کار را خواهم کرد. اما درباره «اگنیو»،^۲ چه کسی می‌داند. شاید او هم در عمل یک «هاری ترومن»^۲ دیگر از آب درآید. به هر حال باید خوشبین بود. آنچه مهم است این سی‌روز آینده است و این نه تنها برای «اگنیو» بلکه برای کل مبارزه مهم است. اوضاع تا اول اکتبر شکل اصلی خود را پیدا خواهد کرد. اگر «نیکسون» تا آن موقع نتواند وضعیت خودش را تثبیت بکند، دیگر بعداً هم موفق نخواهد شد.»

1. Walter Scott

2. Harry Truman

«نیکسون» در یک کنفرانس مطبوعاتی، چند روز پس از اعلام نامزدی خود گفت:

«من قصد ندارم خود را درون استودیوهای تلویزیونی زندانی بکنم و این وسیله را برای خودم تبدیل به سنگر مبارزه بکنم.»
او آنگاه به «شیکاگو» رفت تا مبارزه پاییزه خود را آغاز کند. در اولین روز ورود تمام وقتش به تمرین و آمادگی جهت تدارک یک شوی تلویزیونی گذشت. حتی هنگامی که حدود ده هزار نفر از هواخواهان حزب جمهوریخواه، در جلوی هتل برای دیدنش فریاد می کشیدند، از اتاقش تکان نخورد.

شیکاگو نقطه اصلی یک برنامه تبلیغاتی ده مرحله‌ای بود که از «ماساچوست» تا «تکزاس» را در برمی گرفت.

محور اصلی این برنامه، که در نوع خود طرحی مبتکرانه و جسورانه بود، ترتیب دادن برنامه‌های زنده پرسش و پاسخ تلویزیونی با شرکت مردم به اصطلاح معمولی کوچه و بازار بود. طراح اصلی این ایده، «گوین» و پیاده کننده‌های آن «شکسپیر» و «تره‌لی ون» بودند. آنها تمام مقدمات اساسی را برای نخستین اجرا آماده کرده بودند. هر نمایش حدود یک ساعت برنامه‌ریزی شده بود. زنده بودن برنامه هیچان شدیدی را در

مردم، بوجود می‌آورد؛ حضور جمعیتی کثیر در استودیو و هلله و شور و کف زدنهای ممتد آنها نیز این توهم را در بینندگان تلویزیونی دامن می‌زد که احساسات مردم نسبت به این نامزد، غیرقابل مهار کردن است؛ در ضمن متکلم وحده نبودن او در این برنامه و حاکم بودن جو بحث و صحبت چند طرفه سبب این می‌شد که آن حالت خشک غیرقابل تحمل سخنرانیهای «نیکسون» از بین برود. این چند نکته مهم از عواملی بودند که طراحان این برنامه امیدوار بودند به آنها دست یابند.

یکی دیگر از عوامل تقویت کننده امید موفقیت این طرح، از نقطه نظر سیاسی، آن بود که هر برنامه را فقط مردم معدودی - اهالی ایالتی که زیر پوشش شبکه تلویزیونی آن ایالت بودند - می‌دیدند. این امر بدان معنی بود که او می‌توانست عبارات و مزه پرانیهای جالب و خوب را عیناً و حتی بدون انداختن یک «واو» با خیال راحت همه جا تحویل سؤال کننده‌های انتخاب شده بدهد. فقط روزنامه‌ها، مجلات و خبرنگاران می‌توانستند موی دماغ بشوند و این برنامه را به افتضاح بکشانند که تکلیف آنها نیز در این میان روشن شده بود: «ورود خبرنگاران اکیداً ممنوع». این شعار از طرف مجریان برنامه کلید موفقیت برنامه تلقی می‌شد. از این رو آقای «نیکسون» تنها با ده بیست جمله حساب شده از پیش آماده می‌توانست در میان «مردم کوچک و بازار» ظاهر شده و به سؤالات و مشکلات آنها «بدون هیچ آمادگی قبلی» پاسخ دهد، و اندکی مهارت و تسلط بر حرکات می‌توانست براحتی کرسی ریاست جمهوری ینگه دنیا را برای وی به ارمغان آورد. این ارمغان ارزنده، طبعاً به کمک افسون جعبه جادو، تلویزیون، قابل حصول بود.

البته اندکی تفاوت در پاسخها مسأله‌ای را ایجاد نمی‌کرد، به عکس، تغییراتی در پاسخها بسته به جو ایالت‌های مختلف، چه بسا

ضروری نیز می‌نمود. این بود مفهوم سیاست برای آقای «شکسپیر» در دنیای مدرن ما.

«راجرایلز»^۱، مدیر تولید شوی «مایک داگلاس»^۲ برای تهیه این برنامه به استخدام گروه درآمد. «آیلز» تنها بیست و یک سال داشت. او کارش را به‌عنوان پادو در این شو شروع کرد و در عرض سه‌سال به‌مقام تهیه‌کنندگی برنامه رسید. و به‌سرعت بر کار سوار شد طوری که وقتی از سمت خود کناره‌گرفت، «شوی داگلاس» به‌شدت افت کرد و هواخواهانش را از دست داد.

«ریچارد نیکسون» یک بار در پاییز ۱۹۶۷ به‌عنوان مهمان در شوی «داگلاس» شرکت کرده بود. در ضمن برنامه، «نیکسون» از طرز کار «آیلز» خوشش آمده بود، ایده به کار گرفتن او برای تهیه برنامه نظر شخص «نیکسون» بود.

«آیلز» برای آماده کردن مقدمات تهیه برنامه سه‌روز پیش‌از ورود گروه انتخاباتی عازم شیکاگو شده بود. دستور کار او انتخاب و دستچین کردن گروهی بود که باید به‌عنوان مردم معمولی سؤالهای مورد نظر را مطرح می‌کردند؛ آرایش صحنه ظاهراً برای او مشکلی بشمار نمی‌رفت. اما حالا، شش ساعت مانده به پخش برنامه «آیلز» به مشکلات زیادی برخورد کرده بود.

بزرگترین مشکل او در انتخاب گروه سؤال‌کننده بروز کرده بود. دستور کلی «لن گارمنت» و «شکسپیر» این بود که انتخاب باید بگونه‌ای باشد که در مجموع ترکیبی متعادل را ارائه دهد. این «تعادل» مثلاً به این معنی بود که وجود یک نفر سیاه‌پوست در بین گروه ضروری بود. تنها یک سیاه‌پوست و نه بیشتر. اگر دو نفر سیاه‌پوست در آن جمع حضور می‌یافت مسلماً از نظر سفیدپوستها امری اهانت‌آمیز تلقی می‌شد. اما وجود

1. Roger Ailes

2. Mike Douglas' Show

یک سیاهپوست بی‌خطر و حتی ضروری بود. سهم نمایندگی ۱۴ درصد جمعیت در یک گروه شش یا هفت نفره، بیش از یک نفر هم نمی‌شود! البته در این میان وضع «تکزاس» کمی پیچیده خواهد بود. انتخاب یک سیاهپوست و یک امریکایی-مکزیک‌دورگه، هر دو یا تنها یکی از آنها، کدام یک مقرون به‌صلاح است؟!

علاوه بر یک سیاهپوست، در بین گروه انتخاب شده یک وکیل یهودی، رئیس اقلیت مجاری - لهستانی‌الصلها، یک زن خانه‌دار از شهرکهای حومه، یک بازرگان، نماینده‌ای از قشر پایین سفیدپوست، و برای خالی نبودن عریضه، دو خبرنگار خودی دستچین شده یکی از «شیکاگو» و دیگری از «مولین»^۱، حضور داشتند.

اوضاع به‌نظر «راجر آیلز» بروفق مراد بود که یک نفر از «نیویورک» تلفن کرد و مصرأ خواستار شرکت یک کشاورز در مصاحبه شد. «راجر آیلز» با آن که خود اهل «اوهایو»^۲ بود، مع‌هذا می‌دانست که حضور یک کشاورز در یک شوی تلویزیونی به‌چه معنی خواهد بود. او می‌دانست که این قشر «زبان نفهم» هرچه به‌فکر ناقصشان برسد بر زبان می‌آورند و با پرسشهای نپیخته و لجوجانه از همه چیز می‌خواهند سر در بیاورند؛ احزاب، اهداف سیاست خارجی و چیزهایی از این دست که نه کسی از آنها واقعاً سر در می‌آورد و نه کنجکاوی در مورد آنها نفعی برایشان عاید می‌کند. خود آقای «نیکسون» هم از این سؤاها خوشش نمی‌آمد. او وقتی پیروز شد، شکی نبود که یک وزیر کشاورزی برای خودش انتخاب می‌کرد، اما حالا چه اجباری داشت که در جریان مبارزه انتخاباتی در یک برنامه زنده تلویزیونی با یک همچو تیب زمختی دهن به‌دهن بشود.

علاوه بر این وجود یک کشاورز تعداد گروه سؤال کننده را به

1. Moline 2. Ohio

هشت نفر بالا می‌برد که به نظر «آیلز» این تعداد زیادتر از حد معمول بود. از سوی دیگر، برای «نیکسون» نیز، ایجاد یک ارتباط متقابل فعال با هشت نفر در عرض یک ساعت کار غیرممکنی بود. و موفقیت برنامه نیز، اتفاقاً، در گرو همین ایجاد ارتباط متقابل بود.

«آیلز» با عصبانیت گفت:

«یکی از مشکلات این نوع کارها دخالت هرکس و ناکس در همه مسائل است. بسیار خوب بگذار آنها هر که را که می‌خواهند جمع کنند و بریزند این‌جا، اما به جای برنامه، آش شله قلمکار تحویل خواهند گرفت.»

حدود سیصد نفر تماشاچی برای برنامه پیش‌بینی شده بود که از طرف حزب دستچین شده بودند. در بین آنها تعدادی هم سیاه‌پوست، برای بستن دهان مطبوعات فضول، گنجانده شده بودند. وظیفه تماشاچیان در وهله اول گرم نگاه‌داشتن محیط استودیو و هورا کشیدن و کف‌زدنهای ممتد پس از پاسخهای «نیکسون» بود. این واکنش سبب بالا رفتن اعتماد به نفس «نیکسون» در طول برنامه می‌شد و در عین حال در بیننده‌ها هم برای او جذبه بیش از حدی القاء می‌کرد.

«تره‌لی‌ون» و دستیارش، «ال اسکات»^۱، دیرتر از همه وارد استودیو شدند. «نیکسون» صدایش خش‌خش می‌کرد. و این مسأله همه را ناراحت کرده بود. نورپردازی استودیو اصلاً باب‌میل «ال اسکات» نبود.

«نور خیلی بالا تنظیم شده است. و این سبب می‌شود که چین و چروک و کیسه‌های زیرچشمی «نیکسون» کاملاً مشخص شود.»
آنگاه قشقرقی راه افتاد درباره ممنوعیت ورود خبرنگارها به داخل

1. Al Scott

استودیو. «شکسپیر» دستور داده بود هیچ خبرنگاری را راه ندهند. گروهی از اینها که توانسته بودند خودشان را تاپشت در بسته استودیو برسانند، بالاخره دست به دامن «هرب کلین»^۱، مدیر مطبوعاتی ستاد، شدند. آنها شکایتشان این بود که اگر شما سیصد نفر را برای کف زدن و هورا کشیدن ردیف کرده‌اید، دیگر وجود سه‌چهار نفر خبرنگار تماشاچی چه آسیبی به برنامه وارد می‌کند.

«شکسپیر» همچنان بر موضوع خود پافشاری می‌کرد. او می‌خواست هرطور شده این برنامه دور از چشم ناپاک این قوم فضول اجرا گردد. اما «کلین» عقیده داشت اگر اولین روز جدی مبارزه انتخاباتی با این جنجال آغاز گردد، بی‌شک ناکامی ۱۹۶۰ دوباره تکرار خواهد شد.

«تره‌لی‌ون» و «آیلز» در کافه تریای طبقه بالا همچنان بر سر این موضوع گفتگو می‌کردند. «آیلز» گفت:

«من با «فرانک» موافقم. گور پدر هرچه خبرنگاره. ما که مصاحبه مطبوعاتی راه نینداخته‌ایم.»

«تره‌لی‌ون» گفت:

«اما اگر شما به سیصد نفر تماشاچی اجازه ورود می‌دهید...»

«آیلز» حرف «تره‌لی‌ون» را قطع کرد و گفت:

«ولش کن «هاری». این ربطی به آن ندارد. تماشاچی بخشی از شو است. و نکته اصلی دقیقاً همین است. این یک شوی تلویزیونی است. و شوی خود ماست. خبرنگار جماعت روی صحنه کاری ندارند. این یک مبارزه انتخاباتی الکترونیک است. این را هرگز فراموش نکن. الان عامل شماره یک تلویزیون است و نه مطبوعات. اگر دچار این اشتباه بشویم و آنها را به حریم اختصاصی خود راه بدهیم همه چیز

را بهم خواهند ریخت. حضور آنها همه رشته‌ها را پنبه خواهد کرد. آنها همه چیز را از نزدیک خواهند دید. خواهند دید که کارگردان چگونه همه چیز را به دلخواه هدایت می‌کند، دستور هورا و کفزدن می‌دهد و...»

«من هنوز هم از این وحشت دارم که بیرون نگاه داشتن آنها جنجال بزرگی برپا کند. من سراغ «فرانک» می‌روم شاید در تصمیمش تجدیدنظری بکند.»

اما «شکسپیر» به هیچ وجه از تصمیم خود عدول نکرد. او به خبرنگارها پیشنهاد کرد در یکی از اتاقهای استودیو از گیرنده تلویزیونی آن — همان‌گونه که همه مردم در سراسر ایالت می‌توانستند شاهد برنامه باشند — این شو را تماشا کنند.

ساعت پنج شده بود. ساعت پخش نه بعد از ظهر بود. گریمر، «ری ووئژ»^۱، که گریمر ویژه «کارسون شو»^۲ بود، در استودیو آماده کارش بود.

راجر گفت: «هی «ری» مواظب عرق روی پیشانی‌ت باش.»
«ری» پاسخ داد: «بله، سعی خودم را خواهم کرد. در عین حال وقتی جلوی دوربین رفت می‌شود از حوله مخصوصی که شبیه دستمال-دست باشد، استفاده کرد.»

کار صحنه‌آرایی تقریباً تمام شده بود. هیبت و شکوه صحنه حرف نداشت. سکو را با یک فرش ایرانی با زمینه سورمه‌ای پوشانده بودند. «نیکسون» قرار بود بر روی همین سکو با گروه سؤال کننده که به صورت نیمدایره، قرار بود بنشینند، رودررو بایستد. صندلیهای حضار هم پشت سر اینها چیده شده بود.

رأس ساعت نه، آقای «نیکسون» با پودر و گریم کامل از

1. Ray Voege 2. Carson Show

راهرویی که احدی جز نیروهای امنیتی در آن حضور نداشتند، عبور کرد و از در پشت صحنه وارد استودیو شد.

«هاری تره‌لی‌ون» برای گشایش برنامه فیلمی را انتخاب کرده بود که «نیکسون» را در یک اتومبیل روباز با دستهای باز نشان می‌داد و در کنار خیابان هزاران نفر از مردم را، که بعضی به میل خود و برخی از طرف حزب جمهوریخواه به خیابان کشیده شده بودند، برایش هلله می‌کردند و بادکنک تکان می‌دادند. درست یک هفته قبل از آن، در جریان گشایش کنوانسیون حزب دموکرات، در جریان درگیریها، تیراندازی هوایی پلیس و شلیک گاز اشک‌آور «همفری» سرووضع بسیار رقت‌باری پیدا کرده بود. و امروز «نیکسون» بود که این چنین ظفرمندانه دستهای خود را برای حل تمام مشکلات و مسائل مردم باز کرده بود. کافی بود که مردم این دو صحنه را با هم مقایسه کنند. جمهوریخواهان شیکاگو در مراسم استقبال «نیکسون» واقعاً سنگ تمام گذاشته بودند. و «تره‌لی‌ون» تنها لحظات اوج تمام این مراسم را دستچین کرده بود.

کارگردان چراغ را زد و «باد ویلکینسون»^۱ در صحنه ظاهر شد و با چهره‌ای موقر، آرام و اطمینان بخش، دوست صمیمی و چندین ساله خود را معرفی کرد: و این است «ریچارد نیکسون» که هوش سرشار و بینش سیاسی او احترام همه رهبران جهان و ستایش میلیونها امریکایی را برانگیخته است! «نیکسون» با صورت شکفته و خندان، آرام به روی صحنه رفت.

هلله و شور تماشاچیان در استقبال از او فوق‌العاده بود. تمام آنهایی که در استودیو بودند شدیداً تحت تأثیر این جو هیجان‌انگیز قرار گرفته بودند. اینک «نیکسون» مظهري بود درخشان برای تمام

1. Bud Wilkinson

آمال و خواسته‌های مردم امریکا — و یا حداقل آن بخش از مردم امریکا که در این استودیوی کوچک جمع شده بودند — صلح، رفاه، پایان نابسامانیها، بازگشت ارزشهای پایدار از دست رفته. جمهوریخواهان که در سال ۱۹۶۰ به همین مرد پشت کرده بودند، او را همچون پسر بچه‌ای که قورباغه‌ای را با چوب بازی می‌دهد، به بازی گرفته بودند، و تا حد نفرت از او بدشان می‌آمد، اینک در این شب، در شب آغاز مبارزات انتخاباتی، می‌خواستند به او بگویند که سال ۶۰ دیگر تکرار نخواهد شد.

او نگاهش را به طرف همسر و دو دخترش که در ردیف اول نشسته بودند، چرخاند و آنگاه تماشاچیان دیگر را برانداز کرد سپس مطمئن و قوی به طرف سؤال‌کنندگان برگشت.

«نیکسون»، حالا، تک‌وتنها، حتی بدون همراهی یک صندلی، بر روی صحنه آماده رودرویی — اگر نه با یک ملت — حداقل با مردم «ایلینویز»^۱ بود.

حالا او انسانی بود، که تنها و بدون یآوری کسی — در موقعیتی خطیر — صرفاً می‌بایست به هوش و تواناییهای ذهنی خود تکیه می‌کرد. اما شکی نبود که، تدارکات و تسلیحات ضروری برای موفقیت حتمی او در این مقابله رویاروی، بتمام و کمال از پیش در اختیارش گذاشته شده بود. او اینک اسلحه نوینی در اختیار داشت. سنگری نفوذناپذیر برای یورش بر دشمن، سنگری مستحکم برای شلیک سلاحش — آن گونه که در عالیترین موضع تهاجمی باشد، در حالی که حریف — مردم — هیچ وسیله‌ای، برای دانستن آنچه در جبهه حریف می‌گذرد، در اختیار نداشت. تلویزیون با او بود تا که مردم را بی‌هیچ امکان مقاومتی، سرانجام، به زانو درآورد. او در برابر مطبوعات چقدر درمانده و

1. Illinoise

زبون بود!

لعنت بر سال شصت. دیگر اجازه نخواهم داد که این آشغالها دوباره مرا به بازی بگیرند. این دفعه من با این سلاح پوزه همه را به خاک خواهم مالید.

با این روحیه بود که آقای «نیکسون» بر روی سکوی پوشیده با فرش ایرانی با غرور تمام ایستاد و بیانات خود را، که چون شیری گرم و آرامش دهنده، نگرانی تهیه کننده‌ها و طراحان مضطرب برنامه را می‌شست و می‌برد، شروع کرد. او چنان مطمئن و آرام صحبت می‌کرد که خاطره ژنرال و رئیس جمهوراً نیرومند ده پانزده سال پیش را، با آن کلمات قصار معروف، دوباره زنده می‌کرد: «انقلاب امریکا پیروز شده است.»، «رؤیای امریکا به واقعیت پیوسته است.».

«موریس لیبن»^۲ وکیل یهودی اولین سؤال را مطرح کرد: «منتقدین شما اظهار می‌دارند که مواضع شما تغییر کرده است و به سخن عده‌ای از همینها شما «نان را به نرخ روز می‌خورید» در این باره چه می‌گویید؟».

«ریچارد نیکسون» با نگاهی زیرچشمی و لبخندی برب و لحنی محکم شروع کرد: «تصور می‌کنم که منظور شما دقیقاً این است که آیا با «نیکسون» تازه‌ای طرف هستید یا همان «نیکسون» قدیمی پیش روی شماست؟ در مقابل من می‌پرسم ما امروز با کدام «همفری» طرفیم؟». کف‌زدنهای ممتد کلامش را قطع کرد. و آنگاه چنین ادامه داد: «می‌خواهم این را صریح بگویم: بله، یقیناً شما «نیکسون» تازه‌ای را در مقابل خود دارید. من به این نکته واقفم که انسان با

۱. اشاره به «درایت آیزنهاور» ژنرال سابق وی و چهارمین رئیس جمهوری ایالات

متحده...م.

2. Morris Libman

گذشت سالها دانش و تجربیات تازه‌ای فرا می‌گیرد. و اگر من نیز چنین نباشم اساساً شایستگی آن را نخواهم داشت که حتی جایی در زندگی سیاسی داشته باشم. ما در دنیای تازه‌ای زندگی می‌کنیم. نیمی از ملت‌های جهان پس از جنگ جهانی دوم متولد شده‌اند. نیمی از مردم دنیا پس از این جنگ پا بر جهان گذاشته‌اند. مسائل امروز، مسائلی متفاوت با گذشته است و خوشبختانه من این شانس را داشته‌ام که پس از ترک کردن پست معاونت ریاست جمهوری مسافرت‌های زیادی به سراسر دنیا بکنم و نظرگاه‌هایم را با اوضاع نوین هماهنگ سازم.

«اما فکر می‌کنم اصول اعتقادیم تغییرناپذیر مانده‌اند. من عمیقاً به نظام امریکایی معتقدم. و به شیوه‌هایی نیز که باید از این نظام به دفاع پرداخت، به عنوان اصول اساسی لایتغیر، اعتقادی عمیق دارم. اما شکی نیست اندیشه‌های من، مثلاً، دربارهٔ چگونگی تقویت صلح جهانی با عقاید هشت سال پیش من در این مورد بکلی فرق کرده است. اما این نه به دلیل آن است که من عوض شده‌ام، بلکه دقیقاً به خاطر آن است که شرایط امروزی نسبت به هشت سال پیش تغییر کرده‌اند.

«پس پاسخ من این است: بله «نیکسون» جدیدی بر صحنه آمده است چرا که اندیشه‌های جدید، دنیای نوین و امریکای تازه‌ای ولادت یافته است و همین پدیده‌های جدیدند که امروزه زندگی ما را فراگرفته‌اند. اما او همچنان «نیکسون» سابق است چرا که نقطه نظر امریکایی و رؤیای امریکایی همان است که هشت سال پیش بوده است.»

کف زدن حضار استودیو را به لرزه درآورد. «باد ویلکینسون» نیز به آنها پیوست. سرد کشاورز سؤالی در مورد کشاورزی کرد؛ سرد لهستانی - مجاری الاصل خطابه‌ای در مسائل مردم اروپای شرقی قرائت کرد؛ سخنرانی او در حقیقت به سؤال مشخصی نیز منتهی نشد.

آنگاه مرد سیاهپوست، که بسیار هم خوش تیپ و مؤدب بود، پرسید: «به نظر شما نظم و قانون چه مفهومی دارد؟»

«من کاملاً بر این حقیقت آگاهم که، جامعه سیاهپوست کشور ما همیشه این دو واژه را با زور و اعمال خشونت، بر علیه خود، مترادف می‌داند؛ اما من فکر می‌کنم ما بایستی همیشه بخاطر داشته باشیم که هم جامعه سیاهپوست و هم جامعه سفیدپوست به یک اندازه در استقرار نظم و قانون ذینفع هستند به شرط آن که این هر دو توأم با عدالت باشد. از نظر من نظم و قانون باید همیشه همراه با عدالت باشد. این است آنچه من برای امریکا می‌خواهم. من آن نظم و قانونی را برای امریکا می‌خواهم که مورد احترام همگان باشد.»

«جان مک کارتر»^۱ بازرگان درباره «اسپیرو اگنیو» پرسید:

«در میان همه مردانی که من برای این پست در نظر گرفتم «اگنیو» هوشمندترین، تواناترین و شجاع‌ترینشان بود. کسی که قادر است، در صورت بروز هر حادثه‌ای، در رأس دولت ایالات متحده خطیرترین تصمیمها را از صلح گرفته تا جنگ مطابق مصالح کشور ما بدرستی اتخاذ کند و من شخصاً در شایستگی او به این مقام هیچ تردیدی ندارم.»

گفتگو و سؤال و جواب به همین روال پیش رفت. و در انتها، حضار، آنچنان که آموزش داده شده بودند، از صندلیهای خود بلند شدند و به طرف «نیکسون» هجوم بردند و او را تنگ در میان گرفتند. مردی بزرگ در میان جمعیت کثیری از مردم، این تصویری بود که سعی می‌شد به تماشاچیان برنامه القاء شود.

«تره‌لی‌ون» آنچنان هیجان‌زده بود که او نیز به میان جمعیت شیرجه رفت. به نظر او «شو» فوق‌العاده بود. او خود را به «نیکسون»

1. John Mc Carter

رساند و به او تبریک گفت.

سه روز بعد «راجر آیلز» ملاحظات خود را دربارهٔ این «شو» طی یادداشتی برای «شکسپیر» و «گارمنت» فرستاد:

پس از اجرای اولین برنامهٔ یک ساعته‌مان مناسب دیدم نظرم را پیرامون این برنامه روی کاغذ بیاورم. میل دارم پس از دیدن این یادداشت این نکات را با هم به بحث بگذاریم، باشد که بتوانیم برنامه‌های بعدی را با کیفیت بهتری ارائه دهیم. من نوارشورا یک بار دیگر به دقت تماشا کردم. آقای «نیکسون»، اکنون در برابر دوربین تواناست و بخوبی قدرت آن را دارد که بر اوضاع مسلط گردد.

I. نمود عمودی:

الف. او در حالت ایستاده کلاً هیئت با ابهتی پیدا می‌کند و احاطه‌شدن دایره‌وار در میان سؤال‌کننده‌ها نوعی بعد و برجستگی به او می‌دهد.

ب. سرپا ایستادن به او احساس اعتماد به نفس می‌بخشد و این اعتماد به نفس را به بیننده نیز القاء می‌کند.

ج. تکان دادن بازوهایش روالی یکنواخت و کلیشه‌وار دارد و تا حدی نیز بیش از حد لازم می‌گردد. اما در این مرحله بهتر است که او را از این کار بازنداریم.

د. بنظر می‌رسد که در حالت ایستاده کاملاً راحت است و خیلی طبیعی هر موقع که می‌خواهد دستهایش را به صورت صلیب بر سینه‌اش می‌گذارد و یا بر کمر می‌زند.

ه. حرکت نگاه او در رابطه با سؤال‌کنندگان خوب است، اما بایستی از طریق دوربین بالایی با بینندگان تلویزیون نیز ارتباط لازم برقرار کند.

و. ما هنوز در رابطه با چگونگی زاویه تابش نور بر بالای چشمان او مشکلاتی داریم. اما شکل لاینحلی در بین نیست. حل این مسأله بویژه در استودیوهای کوچکتر اندکی دشوار خواهد بود. ولی رویهمرفته از این بابت اوضاع بروفق مراد است.

ز. نورهای رنگی گرمای زیادی را ایجاد می‌کند و باعث عرق-

کردن او مخصوصاً در راستای لب بالایی می‌شوند. برای حل این مسأله لازم است:

ح. کولرها و تجهیزات تهویه مطبوع استودیو حداقل چهار-ساعت قبل از پخش برنامه به‌طور کامل روشن شود و در طول این چهار ساعت حتی الامکان از هر نوع تمرینی که مستلزم روشن-کردن پروژکتور باشد اجتناب گردد، در صورتی که چنین تمرینی ناگزیر باشد باید چندین ساعت نیز پیش از آن، دستگاه تهویه روشن شود و تمام درهای استودیو بسته شوند.

ط. یکی از برنامه‌های ضروریمان این باشد که او را واداریم گاهگاهی حمام آفتاب بگیرد تا رنگ پوستش به‌طور طبیعی حالت زنده و شادابی بگیرد.

ی. عموماً، قیافه و مخصوصاً حالت خنده‌اش کاملاً «رئیس‌جمهور مآبانه» است. اگر چند عبارت و اصطلاح نیز حفظ بکند که در موارد مناسب در گفته‌هایش بگنجانند از این نظر کارش از هر حیث بی‌نقص و عیب خواهد شد.

II. سؤال و جوابها

الف. او از حیث شروع و مقدمه‌چینی لازم برای وارد شدن در مطلب، کارش خوب است. اما باید جملاتی را یادش بدهیم که در صورت کم آوردن وقت و قطع پیش‌هنگام برنامه بتواند صحبتش را جمع‌وجور کند و مطلب را تمام بکند. آقای «بادویلکینسون» نیز می‌تواند او را در مورد حس زمان سنجی کمک کند.

ب. در موقع آموزش سؤال‌کننده‌ها، حتماً باید به این نکته تأکید شود که از طرح پرسشهای دو بخشی خودداری کنند چرا که این مسأله شتاب نمایش را می‌گیرد و باعث می‌شود که اساساً بیننده‌ها فراموش کنند که سؤال اصلی چه بود. به جای آن باید به آنها یادآور شد که سؤالهایشان را از هم تفکیک کنند و آن را به صورت یک گفتگوی حرفه‌ای و جذاب در بیاورند.

ج. علی‌رغم تأکیدهای قبلی، هنوز هم برخی از پاسخها بیش از حد لازم طولانی بود. براین نکته تأکید زیاد دارم و حتماً باید مراعات گردد.

د. نیاز به این که چند جمله را حفظ بکند و در مواردی که بنحوی

می‌خواهد از پاسخگویی طفره رود از آنها استفاده کند، فوق‌العاده
میرم است. من در این مورد حاضرم شخصاً با او صحبت بکنم و
نکات لازم را بگویم.

نکاتی پیرامون صحنه

- الف. سیم میکروفن را حتماً باید استتار کرد.
- ب. به نظر «بادویلکینسون» باید در جمع سؤال‌کننده‌ها بر تعداد زنها
ببفزاییم چرا که نصف رأی دهنده‌ها را همینها تشکیل می‌دهند.
- ج. هشت نفر سؤال‌کننده زیاد است. این جمع را باید به هفت و
حتی شش نفر تقلیل دهیم.
- د. خود «بادویلکینسون» باید با طرح برخی سؤالهای خیلی کوتاه،
اظهار نظرها و لطیفه‌های پرانیهای به‌موقع، نقش فعالتری داشته‌باشد.
- ه. خانواده «نیکسون» باید در تمام شوها حضور داشته‌باشند.
ممکن است ترتیبی دهید تا بین من و آنها ملاقاتی صورت گیرد؟

با وجود نیروهای متخصص و زبده آژانس «فولر اند اسمیت...»، «هاری تره‌لی‌ون» ترجیح داد برای کار مورد نظرش، «چارلی گارمنت»^۱، برادر «لن گارمنت» را اجیر کند. «چارلی»، مدیر تولید «مانیتور شو»ی شبکه رادیویی «ان. بی. سی» بود.

تنها شرط «چارلی گارمنت» برای شروع کارش، این بود که نام او در بین تیم تبلیغاتی «نیکسون» جایی ذکر نشود. «پل کیز»، «جن جونز» نیز با همین شرط حاضر به همکاری شده بودند.

«تره‌لی‌ون»، «چارلی» را برای تهیه فیلم - آگهیهای مربوط به حمایت چهره‌های مشهور از کاندیداتوری «نیکسون»، برگزیده بود. این مشاهیر در دو لیست طبقه‌بندی شده بودند: سیاستمدارها؛ و چهره‌های معروف سینمایی، هنری، ورزشی، علمی و غیره. البته لیست سیاستمداران، طومار بلندبالایی را تشکیل می‌داد. در لیست مشاهیر غیر سیاستمدار، تنها نام «جان وین»^۲، «کانی فرانسیس»^۳، «پت بون»^۴، «آرت لینکلتر»^۵، «لارنس ولک»^۶ بچشم می‌خورد.

نخستین کار «چارلی گارمنت» تهیه یک «فیلم- آگهی» از «کانی-

1. Charly Garment 2. John Wayne 3. Conni Francis
4. Pat Boon 5. Art Linkletter 6. Lawrence Welk

فرانسیس» بود.

چارلی مردد بود که فیلم را مستقیم از خود «کانی فرانسیس» شروع کند یا مثلاً او را در حال گوش دادن به یکی از نطقهای «نیکسون» نشان دهد، و پس از آن مصاحبه کننده وارد صحنه شود و از او سؤال کند، «خوب، «کانی»، ما می دانیم تو، چقدر «نیکسون» را دوست داری، ممکن است برای ما تعریف کنی، چرا؟». و در این جا او حرفهایش را بزند.

«هاری تره لی ون» گفت:

«چارلی، فکرمی کنم، این جو ری، کاملاً حالت آگهیهای تبلیغاتی مبتذل را پیدا می کند.»

«اما، هاری مشکل من پر کردن شصت ثانیه با حرفهای این یارو است؛ من فکر نمی کنم او بتواند همه این یک دقیقه را، درست و حسابی دوام بیاورد. برای سی ثانیه، شاید بتوانم چهره آبرومندانه ای، از او ارائه دهم، ولی بیشتر از این را، امید چندانی ندارم.»

«هاری» جواب داد:

«در هر حال، من نظرم را گفتم، و این سبک را زیاد نمی پسندم.»

«هاری، مگر سروه حرفهای او چقدر است؟ ما در حقیقت، از او یک جمله درست و حسابی می خواهیم. این یک جمله را بگوید و کار را تمام بکند، همین. اما راجع به سبک کار، که می گویی صورت یک آگهی تبلیغاتی مبتذل را به خود می گیرد؛ من اصلاً فکر نمی کنم که بینندگان ما به این مسأله، حتی ذره ای هم اهمیت بدهند. ما میلیونها دلار خرج کرده ایم که مردم را به این نوع تبلیغات عادت دهیم. و به نظر من ما در این کار خود موفق شده ایم. آنها کاملاً در برابر این نوع تبلیغات شرطی شده اند.»

«کانی فرانسیس»، زمانی، یکی از معروفترین خوانندگان امریکا

بود. اما مدتها بود که جزو خوانندگان روز بحساب نمی‌آمد. ماندن او در صحنه هنر ایالات متحده تا امروز، تنها به علت شرکت در شوهای پرفرداری، چون «شوی مروگرفین» بود. «هاری» گفت:

«اولین باری، که «فرانک» و «لن» درباره این خواننده و جریان پشتیبانی او از «نیکسون» حرف می‌زدند، من پرسیدم: «این کانی فرانسیس چکاره است؟» آنها فکر می‌کردند من شوخی می‌کنم. ولی برآستی تا آن موقع اسمش به گوشم نخورده بود. این مسأله، البته ناشی از کم‌آوازه بودن «کانی» نبود، درست است که او هم چندان آش دهن‌سوزی نیست، ولی من زیاده از حد امل بودم.»

فیلم تهیه شده از او برای اولین بار از شوی «لبخند» پخش شد. فردای آن روز، «جک گولد»، در روزنامه «تایمز» نوشت: «... این اثر تمام خصوصیات یک تبلیغات حاکی از احمق‌انگاری توده و عوام‌فریبی بسیار ابتدایی را در خود جمع کرده بود. خانم «کانی» فرانسیس» برای مردم گفت که در مسافرت‌های خارج از کشور متوجه شده است که مردم دنیا دیگر اعتبار چندان برای مردم امریکا قائل نیستند. او همچنین از این که مردم خود ما احترام اندکی به قوانین و ضوابط دولتی قائل هستند به شدت اظهار تأسف کرد. اما به نظر این خانم، اگر آقای نیکسون وارد کاخ سفید شوند، همه این بی‌اعتباریها و کم‌احترامیها را از صفحه روزگار برخواهد انداخت. بی‌شک این امید، آرزوی مشروع و پسندیده‌ای است اما ایکاش حمایت‌کنندگان آقای «نیکسون» و گردانندگان و تهیه‌کنندگان چنین برنامه‌هایی، حرمتی برای شهروندان امریکایی حداقل از این لحاظ که شاید عده کمی از آنها اندک اندیشه‌ای در سر داشته باشند، قائل می‌شدند.»

«تره‌لی‌ون» بعد از دیدن برنامه گفت: «از هیچ کس در دنیا،

1. Jack Gould

شاید به اندازه این زن متنفر نیستم».

تهیه و پخش آگهیهای پشتیبانی، علی‌رغم این شروع بد، با آهنگی سریع و یکنواخت ادامه یافت. تنها مشکل جدی در رابطه با آقای «جان لیندسی»^۱، شهردار نیویورک، بوجود آمد. «چارلی گارمنت» که طبق قرار قبلی همراه با افراد تیم برای تهیه برنامه به دفتر کار او رفته بودند، با آدم بسیار بدعق و بی‌تریتی روبرو شدند که آشکارا به زمین و زمان بد می‌گفت:

«لعنت بر همه شما، من از هیچ کس پشتیبانی نمی‌کنم، گورتان را از این جا گم کنید، اگر مرا می‌خواهید، اول دهان گشاد این «اگنیو»ی بی‌همه چیز را ببندید، بعد سراغ من بیایید.»

«چارلی گارمنت» بساط خود را ناباورانه جمع کرد و آن‌جا را ترک گفت. او در گزارش کار خود به «تره‌لی‌ون» گفت: «آقای شهردار با چنان غیظی مشت خود را به ما حواله می‌داد که گویی مسئول تمام شرارتهای دنیا ما هستیم. من خوشحالم، واقعاً خوشحالم، که لااقل چنین مرد وحشتناکی کاندیدای ریاست جمهوری نیست، چون در آن صورت معلوم نبود، چه بر سر این مردم می‌آمد.»

«تره‌لی‌ون» اصلاً از خیر «جان لیندسی» گذشت.

در اواخر سپتامبر، «تره‌لی‌ون» حس می‌کرد که کنترل برنامه‌ها کاملاً از دست او خارج شده است. «نیکسون» که در اوایل کار مثل یک بچه محصل حرف‌شنو خود را در اختیار گروه قرار داده بود، اینک با روبه‌راه شدن اوضاع دیگر خیلی کم، دم به‌تله می‌داد. او اساساً خیلی کم از تیپها خوشش می‌آمد، چه برسد به این که مثل موسی در دست این آدمها به این شکل و آن شکل درآید. حالا که تصویر دلخواه ساخته و پرداخته شده بود، دیگر خود را بی‌نیاز از آنها حس می‌کرد،

1. John Lindsay

و می‌خواست هرطور شده از شرشان خلاص شود، یا حداقل کمتر مزاحم کارش باشند. چنانچه «شکسپیر» پیش‌بینی کرده بود، دوستان سابق و دارودسته قدیمی «نیکسون»، مردان مدل ۱۹۵۰، یکی پس از دیگری مرتبت قبلی خود را در کنار «نیکسون» بازمی‌یافتند.

از این گروه مردان، «جان میچل»^۱ به‌عنوان مدیر کل برنامه‌ریزی مبارزه گمارده شد، و «آر. دبلیو. هلدمن»^۲ مقام ریاست کارمندان را بر عهده گرفت. آنها به «نیکسون» درست چیزهایی را می‌گفتند که «تره‌لی‌ون» و «شکسپیر» او را از شنیدن و عمل کردن به آنها، بازمی‌داشتند. آنها به «نیکسون» می‌گفتند دیگر نیازی به تلویزیون نیست، و این وسیله کار خودش را کرده است؛ آنها به او یادآوری می‌کردند که مثلاً اگر در هر سخنرانی شش بار از واژه‌های «نظم و قانون» استفاده کند دیگر امکان باخت ندارد. و «نیکسون» که مرد محتاط، محافظه‌کار، و متعلق به همین گروه افراد بود، به رهنمودهای آنها گوش می‌داد. آنها درست همان چیزهایی را می‌گفتند که او اشتیاق داشت بشنود. «تره‌لی‌ون»، «شکسپیر» و «گارمنت» کار ارزنده‌ای برای هموار کردن مسیر پیروزی او انجام داده بودند، اما اینک این مردان تازه از راه رسیده مانع کارشان بودند.

شش ماه پیش «نیکسون» به هر سه نفر آنها گفته بود «ما می‌خواهیم کل این مبارزه را بر شالوده تلویزیون پیش ببریم. و شما فقط به من اشاره بکنید که چه باید بکنم، و من عیناً همان کار را خواهم کرد».

«تره‌لی‌ون» با حسرت گفت:

«در ماه مارس، هنگامی که همه ما در یک سربالایی تندوتیز نفس نفس می‌زدیم، و چشم‌انداز پیروزی در افقهای دوردست محو و

1. John Mitchell

2. R. W. Hademan

گم بود، هیچ کس حتی حال ما را هم نمی‌پرسید. اما حالا که، همه چیز روی غلطک افتاده است این یارو، میچل، با شش نفر از افرادش راه افتاده‌اند و همه چیز را درهم می‌ریزند. دخالت این به اصطلاح یاران سیاسی آقای «نیکسون»، در یک نظام تبلیغاتی که، برای طرح و تدوین آن، این همه زحمت کشیده بودیم یک معنی بیشتر ندارد: ما به اندازه پشیزی هم برای اینها ارزش نداریم.»

«نیکسون»، دوباره به «نیکسون» دهه پنجاه تبدیل شده بود. او آشکارا از رودررو شدن با مردان «تره‌لی‌ون» طفره می‌رفت. تفرعن سالهای قبل دوباره از وجود او می‌جوشید. او دیگر روحیه نومیدانه و شکست‌خورده اوایل بهار را مطلقاً در خود نداشت. او در همه جا می‌تاخت. و با برداشتن هر گام، یک قدم به پیروزی نزدیکتر می‌شد. او همچنان تلویزیون را در خدمت خواهد داشت، بله، بدون استفاده از این وسیله نمی‌تواند پوزه مطبوعات را بر خاک بمالد، اما از این پس، در این وسیله به سبک خاص خود ظاهر خواهد شد. دیگر مهم نیست، «هاری تره‌لی‌ون»، «راجر آیلز» و دیگران چه شیوه‌هایی را به او آموزش داده‌اند. او خود را چنان نشان خواهد داد که خود دوست دارد. تا کی باید بازیچه دست این آدمهای بی‌سروپا باشد.



آن روز صبح «هاری تره‌لی‌ون» با دو حلقه فیلم وارد دفترش شد.

«بیایید آقایان، فکر می‌کنم از دیدن اینها حوصله‌تان سر نرود.» همگی به‌سالن کنفرانس رفتیم و او فیلمها را به‌آپاراتچی داد. فیلم سیاه و سفید بود و عنوان آن چنین بود «سیمای جنگ». فیلم در ویتنام ساخته شده بود. و یک گردان پیاده نظام را در جریان سه ماه نبرد نشان می‌داد. فیلم نه موسیقی داشت و نه گفتار متن، تنها چهره‌های افراد بودند و سروصدای طبیعی صحنه و جنگل.

در نیمه حلقه اول «لن گارمنت» و «فرانک شکسپیر» هم وارد شدند. آنها هم برای شرکت در جلسه هفتگی آمده بودند. آنها بی‌آنکه یک کلمه حرفی بزنند، محو تماشای فیلم شدند. صحنه‌ها فوق‌العاده زنده و خشن بودند. شلیک بی‌امان خمپاره‌ها و صفیر گلوله‌ها که بر همه‌جا می‌بارید خونی که از سر و روی مردان جنگی سرازیر بود. نفس را در سینه همه حبس کرده بود. خوی کشتار بیرحمانه و هراس از مردن، از چهره‌های درهم‌کشیده مردان، به‌صورت دانه‌های درشت عرق، قطره قطره بر زمین می‌ریخت.

حلقه دوم نیز پایان رسید و چراغها روشن شد. نگاه همه بر

صفحه سفید همچنان خیره مانده بود. «لن گارمنت» گفت:

«این قویترین اثری است که در تمام عمرم دیده‌ام.»

«تره‌لی‌ون» توضیح داد: «نام این اثر «سیمای جنگ» است و سازنده‌اش همان است که می‌خواهم برای فیلمهای کوتاه تبلیغاتی خودمان اجیرش بکنم.»

در اصل «تره‌لی‌ون» با «اوژنی جونز»^۱ توسط یکی از دوستانش آشنا شده بود. او دنبال کسی می‌گشت که عکسهای مناسبی از «نیکسون» را سرهم بکند و همراه با جملاتی از او فیلم - آگهیهای یک دقیقه‌ای بسازد. این ابتکاری بود تازه که می‌توانست تصویر «نیکسون» را در اذهان جا بیندازد، و در عین حال وجود عکسهای متنوع سبب می‌شد که جملات یکنواخت و کسل‌کننده او مردم را زیاد آزار ندهد. اگر این حقه می‌گرفت «تره‌لی‌ون» موفق می‌شد نیکسونی کاملاً مستقل از گفته‌ها و جمله‌های او خلق کند. «نیکسون» همان حرفهای قدیمی و خسته‌کننده‌اش را تکرار می‌کرد اما مردم دیگر اجباری نداشتند که به آنها گوش بکنند. اگر تصاویر مناسب و هنرمندانه انتخاب شوند، احساسی به مردم القاء خواهد شد که ایده‌آل همگان باشد: توانایی او برای حل مشکلات مردم؛ احترام او به سنتهای مورد ستایش؛ یقین و ایمان او به این که مردم آمریکا تواناترین و شایسته‌ترین ملت جهانند و این که بدبختیها و تیره‌روزیهای دیگران را به این سرزمین مقدس راهی نیست؛ سرزمین مرتفع‌ترین ساختمانهای همه روی زمین، سرزمین نیرومندترین ارتش سراسر جهان، دنیای معظم‌ترین کارخانه‌ها، تیزهوشترین بچه‌ها، و سرزمین سرخ فام‌ترین غروبهای دنیا. و مهمتر این که بتوان او را با همه این مظاهر پیوند داد و تبدیل به تجسم و عصاره همه این برترینها کرد.

1. Eugene Jones

«جونز» دقیقاً مرد این میدان بود در سالهای چهل زندگیش بود. نصف عمرش را به ساختن فیلمهای جنگی گذرانیده بود و در این رشته بر تارک همه همگانش می درخشید. غیر از این به مدت هشت سال «شوی امروز» را برای شبکه «ان. بی. سی» تهیه کرده بود.

«اوژنی جونز» خیلی زود دریافت که «ترهلی ون» دنبال چیست. تکنیکی که بتواند از «نیکسون» کهنه شده، ملال انگیز و ناخوشایند مردی ایده آل، جذاب و اسروزی بسازد، بی آنکه محتوا تغییری کرده باشد. او قبلاً در هیچ کار تبلیغاتی درگیر نشده بود، اما در برابر ...، ۱۱ دلار حاضر بود این کار را برای آقای «نیکسون» انجام دهد.

«شکسپیر» گفت:

«اما این مرد خیلی خوش اشتها تشریف دارد.»

«ترهلی ون» پاسخ داد:

«چاره‌ای نیست. در حال حاضر هیچ جایگزینی ^{برایش} وجود

ندارد.»

«من حرفی ندارم، ولی فکر نمی‌کنی این مبلغ داد همه را

درخواهد آورد؟»

«می‌دانم. ولی همین الان، من می‌خواهم او کارش را شروع

بکند.»

دو روز بعد آقای «جونز» به دفتر «ترهلی ون» آمد و جزئیات کار

را با او درمیان گذاشت. در عرض سه روز تمام مقدمات کار، استقرار در

یک استودیو، استخدام دستیاران مورد نظر، خرید عکس و فیلمبرداری

و عکس برداری از سوژه‌های مورد نظر انجام گرفت. «جونز» کاملاً از

این کار تازه هیجان زده شده بود. در حالی که «ترهلی ون» فقط نگران آن

بود که او این هنر بی‌مانندش را چگونه به یک ارزش سیاسی تبدیل

خواهد کرد.

او کارش را از پنج بامداد شروع می کرد. تمام وسایل کارش آماده بود عکسها و فیلمها در قفسه های دقیق موضوع بندی شده بودند: ویتنام... کنوانسیون حزب دموکرات... فقر... هارلم... زاغه های شهری... چهره ها... مردم خوشبخت اسرिका در حال کار... مردم سعادت مند اسرिका در حال استراحت و تفریح...

او از میان این همه به گفتار خشک و ملال انگیز «نیکسون» روح و جان می بخشید و با عالی ترین کیفیتی آن را باب میل و سلیقه بیننده های تلویزیون می نمود. این گفتار عمدتاً از سخنرانی مراسم پذیرش کاندیداتوری «نیکسون» انتخاب شده بود، منتها برای بهتر کردن کیفیت صدا در یک هتل بازخوانی و ضبط مجدد شد.

«جونز» ساعتها با این تصویرها ور می رفت. آنها را به ردیف می چید، جابجا می کرد، همه را بهم می زد، از نو می چید و سرانجام وقتی ترتیب چیده شده به نظرش مطلوب می رسید آن را شماره گذاری می کرد و آنگاه فاصله، زاویه و مدت زمان مکث دوربین برای هر تصویر را بر پشت آنها یادداشت می کرد.

«مشکل اصلی کارم انتخاب و شماره گذاری عکسهاست، و الا بعد از بیست و پنج سال تجربه، بقیه کارهای فنی برایم مثل آب خوردن است.»

تقریباً همه از این ابتکار هیجان زده شده بودند. تنها کسی که مسأله هیچ جذاییتی برایش نداشت شخص «نیکسون» بود. او این بی میلی خود را در هنگام ضبط نخستین برنامه یک دقیقه ای ابراز کرد. مع هذا متن را قرائت کرد:

«در سالهای اخیر میزان رشد جنایت در این سرزمین نه برابر سرعت افزایش جمعیت بوده است. اگر این میزان به همین ترتیب ادامه

یابد، تا سال ۱۹۷۲ آمار قتل و جنایت در ایالات متحده درست به دو برابر رقم فعلی خواهد رسید. ما به همه شهروندان دوستدار نظم و قانون قول می‌دهیم که تمام این نیروهای اهریمنی و جنایتکار را بر سر جایشان خواهیم نشاند و آرامش و امنیت و احترام به قانون را دوباره به این کشور بازخواهیم گرداند. من متعهد می‌شوم که موج خشونت و جنایت راه بازگشت به این کشور را هرگز بازنیابد.»

چیز تازه‌ای در این حرفها وجود نداشت. اما وقتی همینها با تصاویر رنگی و زنده صحنه‌های زدوخورده پلیس با جنایتکاران، چهره‌های خشن و درهم رفته جانیان منفور و معروف، گشت افراد پلیس در خیابانهای خلوت، صحنه‌های تظاهرات دانشگاهها و خیابانها، چهره‌های خونین افراد پلیس در حین زدوخوردهای خیابانی و... همراه شد، این کلمه‌های کسل کننده مثل پتک کوبنده جان گرفتند.

«ترهلی‌ون»، «گارمنت» و «شکسپیر» برای دیدن اولین محصول کار عازم استودیوی «اوژنی جونز» شدند. کار «جونز» فوق‌العاده بود. اما آنها چیزهایی را می‌دیدند که او نمی‌دید. آنها انتخاب هر تصویر را با عواقب سیاسی آن در نظر می‌گرفتند درحالی که جونز صرفاً جنبه‌های هنری و تکنیکی کار را مد نظر داشت. از این رو حتی یک مورد هم پیش نیامد که از زیر تیغ سانسور «ترهلی‌ون» و همکارانش جان سالم بدر برد.

این امر به شدت «جونز» را آزرده می‌کرد. چرا که حذف و یا تغییر یک تصویر به کلیت کار لطمه می‌زد و این چیزی نبود که «جونز» از نظر هنری بتواند به سادگی تحملش کند.

«آقایان من کارآموز نیستم. من در کارم کاملاً واردم و هیچ وقت و در هیچ یک از کارهایم اجازه نداده‌ام چند نفر بالای سرم بایستند و امر و نهی کنند. وقتی شما چیزی را تغییر می‌دهید متوجه نیستید که

این صرفاً تغییر این یا آن تصویر نیست بلکه ضایع شدن همه کاراست.» نتیجه کار با همه بگومگوها و چک و چانه زدن‌ها، فوق‌العاده بود. چیزی که مسلم بود نیاز «جونز» به‌آشنایی با دنیای سیاست بود. و او کم‌کم این شرم را بدست می‌آورد.

علی‌رغم پختگی تازه بدست آمده خود «جونز»، و علی‌رغم بازبینی دقیق و بیرحمانه «تره‌لی‌ون» و «گارمنت» و «شکسپیر»، باز هم مواردی پیش می‌آمد که سروصدای بعضی‌ها را درمی‌آورد. در فیلم - آگهی یک دقیقه‌ای مربوط به «ویتنام»، درج تصاویر مربوط به سربازان بر خاک افتاده امریکایی خبط بزرگی بود. یکی از متخصصین مردم‌شناسی ستاد انتخاباتی «نیکسون» طی یادداشتی به «تره‌لی‌ون» چنین نوشت:

«عکس مردان بر خاک افتاده خیلی ساده این حقیقت ظاهراً فراموش شده را به یاد مردم می‌اندازد که آنهایی که به جنگ می‌روند زخمی نیز می‌شوند و نتیجه‌گیری بعدی این که مرگی نیز در کار هست. و نتیجه بعدی برای همه آنهایی که در خیابانها و در سالنهای سخنرانی برای ادامه جنگ گلوپاره می‌کنند احساس پشیمانی و شرمساری خواهد بود. بنابراین مرده‌ها را در سکوت دفن کنید پیش از آن که خود در خاکستر این خبطهای آشکار مدفون شوید.»

مسئله دیگر تصویری بود از یک سرباز امریکایی که بر روی کلاهخودش کلمه «عشق» نوشته شده بود. «این افکار بقایای دوران منحط هیپی‌گری است. برای سرباز امریکایی شایسته نیست که با خیالاتی این چنین در جنگ شرکت کند.»

«لن گارمنت» دستور داد تصویر را عوض کنند و به جای آن عکس سربازی را مونتاژ کنند که کلاهخودی نانوشته داشته باشد.

تمام این فیلم - آگهیها یک دقیقه‌ای بودند به جز فیلم - آگهی

«امریکا را خوب تماشا کن!» که زمانش از چهار دقیقه نیز طولانی تر بود.

امریکا را خوب تماشا کن

تصویر

صدا

- ۱- صحنه‌ای از یک شورش شهری، ساختمان‌های در حال سوختن
 - ۲- جنگ ویتنام
 - ۳- تفنگداران امریکایی با قیافه‌های عبوس در خاک ویتنام پیاده می‌شوند.
 - ۴- خشم و آتش
 - ۵- ماشینهای آتش-نشانی
 - ۶- چهره‌های برافروخته
- همان موزیک ادامه دارد و کم کم محو می‌شود
- نیکسون: امریکا امروز دچار درد سر شده است نه به این خاطر که سردمش خبط کرده‌اند، بل که دقیقاً به این خاطر که رهبرانش مرتکب اشتباههای بزرگ شده‌اند. بگذارید امریکا را خوب تماشا کنیم و صدایش را بشنویم.
- امریکاییها را می‌بینیم که به همدیگر نفرت و کینه می‌ورزند؛ با همدیگر گلاویز هستند، همدیگر را در میهن خود می‌کشند. شهرها را می‌بینیم که در دود و آتش می‌سوزند.
- دائم آژیر کرکننده ماشینهای آتش‌نشانی را می‌شنویم که آرامش و آسایش را از همگان برگرفته است.
- وقتی این همه را می‌بینیم و می‌شنویم

میلیونها امریکایی با خشم، فریاد می‌زنند
آیا این راه طولانی را پیموده‌ایم که به اینجا
برسیم؟

موزیک با فراز و فرود.

۷- تصاویر گوناگونی از
بدبختیهای شهرها و
مزارع (گرسنگان
آپالچی، سرخپوستان
با قیافه‌های نزار و
لباسهای ژنده و پاره در
اقامتگاهها، بیکاری در
شهرها، و رفاه در شهر-
های کوچک)

نیکسون: اکنون به صدای دیگری گوش
فرا دهید. صدای اکثریت عظیم مردم،
مردمی که نه، فریادهای گوش‌خراش می-
کشند و نه، حرفه‌شان تظاهرات است.

آنها نه نژادپرستند و نه بیمار. آنها نیستند
که کشور را با خشونت و جنایت آلوده
کرده‌اند.

آنها هم سیاه‌اند و هم سفید، هم زاده این
سرزمینند و هم تبعه امریکا، آنها هم جوان
هستند و هم پیر.

آنها هستند که چرخ کارخانه‌های این
کشور را به گردش درمی‌آورند.
آنها هستند که بازرگانی امریکا را می-

۸- تصاویر گوناگونی از
کار، تلاش و تولید و
کمک مردم به صندوق
جنگ ویتنام

چرخانند.

آنها هستند که در ادارات دولتی به خدمت اشتغال دارند.

آنها هستند فرزندان این آب و خاک را که کشته می‌شوند تا ما آزاد زندگی کنیم، با حمایت مالیشان سرپا نگه داشته‌اند.

آنها هستند که چیزی به نام «رؤیای امریکا» را جان می‌بخشند.

آنها هستند که چون فولادی آبدیده استخوان‌بندی امریکا را سخت و محکم پا-برجا نگه داشته‌اند.

آنها اکثریت مردم ما هستند؛ مردم خوب امریکا و مردم شایسته امریکا؛ آنها کار می‌کنند، پس‌انداز می‌کنند، مالیات می‌دهند و با هشیاری مواظب همه چیز هستند. آنها چون تئودور روزولت، می‌دانند که این کشور سرزمین مناسب و خوبی برای زندگی‌شان نخواهد بود مگر آن که برای همه مردم امن و آسایش بخش باشد.

اما هرگز فراموش نکنیم، به‌رغم خطاها و اشتباهاتش، ملت امریکا، ملت بزرگی است.

بخش این تصاویر ادامه دارد

۹- امریکای جدی و نیرومند، کارخانه‌های معظم در حال کار، مزارع با ماشینهای عظیم کشاورزی، مردم در حال رفتن به‌سر

کارشان در بامداد.

۱- صحنه‌هایی از عظمت و زیبای‌های طبیعت، سوجهای خروشان اقیانوس آرام، قله‌های سر به فلک کشیده و آرام کوهها. و مردی که تنها در سایه روشن سحرگاهان کنار برکه زیبایی منتظر ایستاده است.

۱۱- ارا به‌ای در غروب خورشید حرکت می‌کند. و ناگهان می‌ایستد و فیلم تمام می‌شود.

امریکا امروز دچار دردسر بزرگی شده است نه به این خاطر که مردمش خبط کرده‌اند. بل که دقیقاً به این خاطر که رهبران‌اش اشتباهات بزرگی مرتکب شده‌اند. آنچه امریکا، اینک نیاز دارد رهبرانی هستند که بتوانند هم‌تراز مردمشان بزرگ و شایسته باشند. موزیک. پایان.

«لن گارمنت» گفت:

«آقای جونز می‌توانم یک بار دیگر فیلم را از اول ببینم؟»

«جونز» فیلم را برگرداند و دوباره آن را نمایش داد.

«گارمنت» گفت:

«همین جاست، بله خودش است، این تکه است که باید عوض

شود». جونز پرسید: «کجایش باید تغییر کند؟» فیلم بر روی تصویری

متوقف شد که «نیکسون» در ستایش سربازان رزمنده داد سخن می داد: «بسیاری از سربازان امریکایی که در راه آزادزیستن ما کشته می شوند...» متوقف شد. دستگاه ویدئو تصویر درشتی از یک سرباز سیاهپوست امریکایی را نشان می داد.

«لن گارمنت» سرش را تکان می داد:

«ما نمی توانیم در حالی که «نیکسون» به کشته شدن بسیاری از سربازان امریکایی اشاره می کند چهرهٔ یک سیاهپوست را نشان بدهیم. سالیان سال است که سیاهان ادعا می کنند قانون نظام وظیفه به ضرر آنهاست - و همین می تواند به نوعی جانبداری ما از آنها تعبیر شود.» شکسپیر گفت:

«بله، «لن» روی نکتهٔ بسیار حساسی انگشت گذاشتی، کاملاً حق با توست.»

«جونز» گفت: «بسیار خوب آن تصویر را با چهرهٔ یک سرباز سفیدپوست عوض می کنم.»

به این ترتیب تولید و عرضهٔ این سری فیلم - آگهیها با نظارت و کنترل دقیق و موشکافانه‌ای از طرف «لن گارمنت»، «شکسپیر»، و «ترهلی ون» با موفقیت ادامه یافت. تنها کسی که با دیدی متفاوت و نسبتاً تحلیلی با این پدیدهٔ نوین تکنیکی برخورد می کرد و با «جونز» به گفتگو می نشست شخصی به نام «سیج»^۱ بود:

«می دانی آقای «اوژنی جونز» آنچه ما شاهدش هستیم یک دگرگونی و تولد شگفت‌انگیز است. ما در آغاز دورانی هستیم که بی هیچ اغراقی مردمی را به صورت یک کالای تجارتي، آنچنان که باب میل و سلیقهٔ مردم متوسط است، درمی آورند و خیلی راحت به کمک این جعبهٔ افسونگر در بازار آب می کنند. شاید، این مسأله، من

1. Sage

و شما را برآشفته کند، ولی دوست من، من و شما که همه امریکا نیستیم. مردم معمولی با حرص و ولع در خانه‌هایشان پای تلویزیون می‌نشینند و فیلمهایی مثل «دود اسلحه» را تماشا می‌کنند و هرچه در باره مردانی مثل «نیکسون» به خوردشان می‌دهند براحتهی هضم می‌کنند. و بخاطر داشته‌باش همین مردی که صدایش همراه با هنر تو ساعت به ساعت بر گوش مردم فرو می‌رود ممکن است در عرض چند هفته آینده سر از کاخ سفید درآورد.»

«اوژنی جونز» پاسخ داد:

«بله احتمالش زیاد است. نیرومندترین مرد دنیا که انتخابش نه به خاطر عقاید و اظهاراتش، بل که دقیقاً به خاطر تصویری است که به کمک تکنیک پیشرفته، ما از او ارائه می‌دهیم. البته در این وسط من که همه کاره‌ام در حقیقت هیچ کاره‌ام، من در هیچ انتخابم آزاد نیستم. یکی از این فیلم - آگهیها که مربوط به ناآرامیها و شورشهای خیابانی بود، صحنه پایانی‌ش تصویری بود که در آن کودکی سیاهپوست بر خرابه‌های سوخته‌ای که زمانی خانه‌شان بود خیره شده بود. این صحنه به مذاق آقایان خوش نیامد: به دلایل سیاسی باید عوض شود. این تصویر به زعم آقایان، آنها را در مظان جانبداری از سیاهان شورشی قرار می‌داد.»

«این روزها من در هر جمع و محفلی که می‌نشینم اولین چیزی که دوستانم از من می‌پرسند این است که چطور توانسته‌ام به خاطر این فاشیست بوگندو دست به چنین کاری بزنم. خوب، تنها جوابی که دارم این است: من یک حرفه‌ای هستم. شغلم این است. من در قبال کارم از «نیکسون» پول می‌گیرم. من در موضع سیاسی او نیستم. من کاملاً اتفاقی به این کار انتخاب شدم. هرکس دیگری هم که این پول را به من پیشنهاد می‌داد برایش همین کار را انجام می‌دادم.»

من شخصاً نظرم این است که «نیکسون» کسی نیست که نسبت به مسائل و مشکلات این مردم کوچکترین حساسیتی داشته باشد، نه تنها به عنوان سیاستمدار حتی به عنوان یک انسان نیز در این موارد ذره‌ای همدردی و احساس مسؤولیت ندارد. مسأله آپالاجیا، زاغه‌ها، فقر و بیکاری، این نفرت و خشونت‌ها که بر کشور حاکم است، و این همه جوانهایی که در این جنگ لعنتی بر خاک می‌افتند. من مطمئنم، مطمئنم تنها چیزی که مشغله ذهنی او نیست، همین هاست. ولی همین مرد است که فردا بر کرسی حکومت این کشور چنگ خواهد انداخت.

«جونز» حرفهایش را تمام کرد. «سیج» پرسید:

«پس از تمام شدن کارت چه خواهی کرد؟»

«می‌روم خارج.»

«می‌دانم که بعد از این همه کار فرساینده احتیاج به یک مسافرت

تفریحی داری، منظورم کار بعدیت است.»

«مسافرتم تفریحی نیست، برای همیشه از کشور می‌روم. نمی-

خواهم دیگر در اینجا زندگی کنم. هیچ راه دیگری برایم باقی نمانده

است. من حاضر نیستم بچه من در این فضا نفس بکشد و رشد کند.

از من گذشته، ولی می‌خواهم بچه‌هایم در محیطی بهتر بار بیایند و

بزرگ شوند.»



هشتمین شوی پرسش و پاسخ در «فیلا دلفیا» ساخته شد. این برنامه برای «پنسیلوانیا»، «دلاویر» و جنوب «نیوجرسی» پخش شد. «راجر آیلز» روز چهارشنبه، هجدهم سپتامبر، دو روز مانده به اجرای برنامه وارد «فیلا دلفیا» شد. به اعتقاد او شوهای پرسش و پاسخ به صورت «آس» برنده این دوره مبارزه انتخاباتی، ورد زبانها بود.

«اما آنچه در این میان حائز اهمیت است و عامل اصلی موفقیت این برنامه هاست، انتخاب درست افراد گروه سؤال کننده است. من متقاعد شده‌ام که هر جا این انتخاب بی نقص بوده، برنامه ما هم کاملاً با موفقیت همراه بوده است. در «کالیفرنیا» گروه سؤال کننده ضعیف بود، نتیجه کار مایوس کننده بود، به عکس در «اوهايو» به علت آن که گروه ترکیبی عالی و قوی داشت، ما بهترین شو را ارائه دادیم.» جلسه معارفه مقدماتی، «راجر آیلز» با گروه تهیه محلی روز پنجشنبه ساعت ده صبح، تشکیل شد. او چند دقیقه پس از حضور همگان با فنجان قهوه در دست وارد اتاق کنفرانس شد. یکی از افراد محلی ضمن خوش آمدگویی گفت.

«اولین اشکال کار، که از نظر شما مسلماً مشکل مهمی تلقی خواهد شد، کوچک بودن استودیو است. ما به اشکال خواهیم توانست

در اینجا دوستان تماشاچی را جا بدهیم.»

«این مشکلی نیست، من با دستگاه پخش صوت خودم، از این دوستان نفر می‌توانم صدای ده‌هزار نفر را هم دریاورم، این اصلاً مسأله‌ای نیست. آنچه موجب نگرانی من است محل استقرار دوربین شماره یک است. من تا به حال دوبار به‌طور مفصل در این خصوص با «نیکسون» حرف زده‌ام، ولی مثل این که مشکل من حالیش نیست، گویی که او از این دوربین قهر کرده است. و مسأله اساسی دیگر انتخاب گروه سؤال‌کننده است، ما در عین حال که باید خیلی از جوانب قضیه را در این انتخاب در مد نظر داشته باشیم، به یک نکته مهم دیگر نیز لازم است توجه بکنیم، و آن اجتناب از یکنواختی تیپهای انتخابی است. «نیکسون» از دیدن این همه آدمهای تکراری و شبیه بهم خلقتش تنگ می‌شود. باید دنبال تیپهای تازه‌ای بگردیم.»

او حرفهایش را زد و بدون آن که منتظر شنیدن جوابی باشد از جایش بلند شد و اتاق را ترک کرد.

در این «شو» تصمیم بر این بود که تعداد گروه سؤال‌کننده هفت نفر باشد و به دلیل ترکیب جمعیتی آن ایالت حتماً در این بین یک سیاهپوست هم حضور داشته باشد، چرا که در «فیلا دلفیا» از هر سه رأی ریخته شده به صندوق، یک رأی متعلق به سیاهپوستها خواهد بود.

«راجر» با حالتی عصبی به دستیار محلی خود گفت:

«لعنت بر شیطان، حالا ما این سیاهپوست لعنتی را از کجا گیر

بیاوریم.»

او پاسخ داد:

«قربان من یکی را می‌شناسم که مرد باهوش و زرنگی است.

اسمش «دن بوزر»^۱ است و رئیس یکی از این انجمنهای خیریه است. رنگش هم کاملاً^۲ تیره است.»

— «منظورت چیست؟ یعنی چه که رنگش تیره است؟»
«منظورم این است که رنگش کاملاً^۳ تیره است ولی سیاهپوست نیست.»

«عالی است. همین خوب است. خبرش کن بیاید.»
«یک مزرعه دار خوب هلندی الاصل هم می شناسم.»
«نه. نه. نه. و لش کن. حالم از مزرعه دارها بهم می خورد. خود
«نیکسون» هم از روبرو شدن با این مردم و سؤالهای خسته کننده شان
عصبی می شود. برای این دفعه، اصلاً^۴ کشاورز نمی خواهیم.»
تا صبح فردا، یک وکیل ایتالیایی الاصل از «پیتزبرگ»^۵، یک زن
خانه دار لیبرال از «مین لاین»^۶ و یک جمهوریخواه جوان از مدرسه
بازرگانی «وارتون»^۷ انتخاب شدند.

راجرایلز گفت: «حالا به یک مطبوعاتچی نیاز داریم.»
من یک خبرنگار از «ایونینگ بولتن»^۸ «فیلا دلفیا» را پیشنهاد
کردم. «راجر» فوراً پیشنهادم را قاپید. «چرا زودتر خبرش نمی کنی؟»
من گفتم: «آخر او یک سیاهپوست است.»
«لعنت بر این شانس. محال است بتوان در یک برنامه دو
سیاهپوست شرکت داد. پدرمان را درمی آورند، حتی در فیلا دلفیا.
اما... صبر کن «جو». تو خبرش کن این یارو... خیریه ای را جوابش
می کنیم.»

اما نتوانستیم به این خبرنگار دسترسی پیدا کنیم، بالاخره یکی
از خبرنگارهای رادیوی محلی را پیدا کردیم و قرار شد او را به عنوان

1. Dan Buser 2. Pittsburgh 3. Mainline 4. Wharton
5. Evening Bulletin

نماینده مطبوعات جا بزنیم.

یک دکتر روانکاو را نیز برای شرکت در برنامه شکار کردیم که پیدا کردنش یک شاهکار بشمار می‌رفت و بی‌شک اعتباری به برنامه می‌داد.

اما «لن» خیلی زود وارد معرکه شد. «راجر، زود یک جوری این دکتر را دست به سر کن. نیکسون از روانپزشکها نفرت دارد. مخصوصاً که طرف یهودی هم هست و او هیچ خوش ندارد صحبت به «تعادل قدرت» در خاورمیانه و این بحثهای لعنتی کشیده شود».

«راجر» با دلخوری زیاد مجبور شد از این شکار منحصر به فرد چشم‌پوشی کند. آنگاه یک فکر کاملاً بکر به خاطرش رسید. «برای این شو می‌خواهم یک «سورپریز» عرضه کنم، یک راننده تاکسی، چطور است، می‌پسندید؟» از «لن» پرسید.

«لن» با اکراه موافقت کرد. و او یک راست دنبال این شکار تازه رفت.

«راجر» از هتل خارج شد. و سراغ هشت تا کسی که به ردیف جلوی هتل ایستاده بودند رفت. اندکی راننده‌ها را ورنداز کرد و سومی را انتخاب کرد. بی‌مقدمه پرسید: «دلت می‌خواهد فرداشب در برنامه تلویزیون شرکت کنی؟ منظورم این است که فرداشب با هم به استودیو برویم و از آقای «نیکسون» چند سؤال بکنی.»

راننده جواب داد؛ «متأسفم فرداشب کشیک دارم.»

«مسأله‌ای نیست قبلاً اطلاع بده. ما تمام دستمزدت، به اضافه هزینه‌ایاب و ذهابت را می‌پردازیم.»

«زنم مسخره‌ام می‌کند. فکر می‌کند عاقلم را از دست داده‌ام.»

«ول کن مرد. زنت وقتی ببیند تو با رئیس‌جمهور آینده ایالات

متحده حرف زده‌ای، به تو افتخار می‌کند. از تو بیشتر خوشش می‌آید.

خوب چه می‌گویی؟»

«فردا صبح جواب می‌دهم.»

«راستی، اسم شما؟»

«فرانک کورنسی»^۱

صبح روز جمعه، «ریچارد نیکسون» وارد «فیلا دلفیا» شد. «فرانک کورنسی» هم با کسب موافقت زنش، از صبح زود خودش را در خانه زندانی کرده بود و مشغول انجام دشوارترین کار زندگیش بود: طرح سؤال برای رئیس‌جمهوری آینده کشور.

ساعت هفت بعد از ظهر تماشاچیها تمام صندلیها را اشغال کردند. گروه سؤال‌کننده را ساعت هفت و ربع وارد استودیو کردند. «فرانک کورنسی» کاملاً عصبی بود. «راجر آیلز» پیشنهاد یک پیک مشروب کرد، ولی او مخالفت کرد. «فرانک سیناترا» در ردیف اول تماشاچیها نشسته بود. چند دقیقه بعد خانواده «نیکسون»، «دیوید آیزنهاور» و فرماندار پنسیلوانیا وارد شدند. تماشاچیها با ورود آنها دست زدند. ساعت هفت و بیست و چهار دقیقه کارگردان وارد اتاق فرمان شد. وقتی صدا را از اتاق خبرنگارها قطع کردند کارگردان از میکروفن اختصاصی خود خطاب به تماشاچیها گفت: «خانمها، آقایان، وقتی آقای «نیکسون» وارد می‌شود، دلم می‌خواهد استودیو را از شدت هیجان خود منفجر کنید؛ البته، مطمئنم در لحظه ورود او همه‌تان پیاپی می‌خیزید. خوب، فرض می‌کنیم او هم اکنون وارد می‌شود. می‌خواهم سروصدا و حالتان را ببینم.»

جمعیت صحنه را به سر خود برداشتند. کارگردان با لحنی حاکی از رضایت گفت: «خوب است». سپس دستور داد: «لطفاً میکروفنهای گروه سؤال‌کننده را امتحان کنید.»

1. Frank Cornsey

ساعت هفت و نیم، بعد از آن که فیلمی از ورود افتخارآمیز «نیکسون» به یکی از شهرها، از تلویزیون پخش شد، خود او وارد استودیو شد و صحنه تمرین شده قبلی تکرار شد. او در حالی که لبخندی به پهنای همه صورتش، بر روی چهره اش بود با تکان دادن دست سرجای خود ایستاد.

اولین سؤال را، «مک کینی»^۱، همان خبرنگار رادیو که به عنوان خبرنگار مطبوعاتی جا زده شده بود، مطرح کرد. «چرا شما درباره جنگ ویتنام به ندرت و با صراحت کمتری اظهار نظر می کنید، در حالی که خوب بخاطر دارم، در سال ۱۹۵۲، در مورد مشابه آن، جنگ کره، شما خیلی صریح و بی پروا سخن می گفتید؟»

سؤال، چندان پیچیده و دستپاچه کننده نبود، لیکن لحن «مک کینی» به طور چشمگیری به نظر غیر دوستانه می رسید. اضافه بر این حالت کاسلا حرفه ای سؤال تا حدی نیکسون را در موضع دفاعی قرار داد. او ناخودآگاه گاسی به عقب برداشت. حالت خنده بکلی از چهره اش محو شد. در یک آن نگرانی فوق العاده ای بر همه گردانندگان صحنه دست داد. نیکسون ریسک شرکت در برنامه های زنده را به این دلیل پذیرفت، چون حتم داشت همیشه با آدسهای عادی از پیش توجیه شده و سؤالهای پیش پا افتاده ای که معمولاً از این آدسهای آماتور انتظار می رفت، برخورد می کرد. از این رو بود که از این سؤال کاسلا یکه خورد.

او هرطور بود از پس این سؤال «مک کینی» برآمد، اما خوب می دانست که تازه این آغاز ماجراست و بایستی کاسلا مواظب این مردک باشد. او برای اولین بار از سایر اعضای گروه سؤال کننده نیز احساس ترس می کرد، به هر حال پس از اندکی مکث سراغ مرد

1. Mac Kinny

تیره‌رنگ، که به‌جای سیاه‌پوست جا زده بودند، رفت. او سؤالی درباره موقعیت اقتصادی سیاه‌پوستان کرد. «نیکسون» آشکارا ذوق می‌کرد. او این پاسخ را از حفظ داشت. او در این میدان هموار حسابی تاخت. و کاملاً روحیه‌اش را بازیافت. نوبت به «فرانک» راننده رسید.

او سؤال کرد: «با پوئبلو چه خواهید کرد؟»

«نیکسون» این سؤال را هم فوت آب بود، بارها آن را شنیده بود. این بار نیز با رگبار بی‌امان کلمات همه را مسحور سخنوری و حاضر جوابی خود کرد. صدای هلهله و دست زدن دیوانه‌وار حضار او را کاملاً سرحال آورد.

همه گروه، سؤالهای اول خود را مطرح کردند. بار دیگر نوبت «مک کینی» بود.

«چرا شما از حضور در کنفرانسهای مطبوعاتی زنده تلویزیونی سر باز می‌زنید؟ و به‌جای آن، چنین شوهای از پیش‌آماده شده و کاملاً تحت کنترل را ترجیح می‌دهید؟ جوی که حضور سیصد چهارصد تماشاچی خودی بوجود می‌آورد، و فریادهای جانبدارانه آنها از شما، هر سؤال کننده جدی و واقعی را طبعاً در تنگنا می‌گذارد، هر لحظه که اراده می‌کنید به سراغ پرسشگر دیگری می‌روید و امکان ادامه یک بحث زنده و دوطرفه را از سؤال کننده جدی می‌گیرید...؟»

«مردک سخنرانی راه انداخته است!»

«فرانک شکسپیر» در اتناق فرمان از شدت خشم به خود می‌پیچید. راجرایلز تلفنی از «بادویلکینسون» می‌خواست هرطوری شده این یارو را ساکت کند.

«مک کینی» منتظر جواب بود.

«آقای مک کینی، من وحشتی از این کنفرانسها ندارم. و اتفاقاً

در این برنامه‌ها کم حضور نداشته‌ام. فقط نمی‌دانستم که تک‌تک

آن را می‌بایست به‌شما گزارش می‌کردم...» دست‌زدن و غریو کردن و تماشاچیها. «... و با امثال شما هم که در چنین جلساتی از ما تست معلومات عمومی کنند زیاد سروکله زده‌ام، اما حالا من از شما می‌پرسم، آقای «همفری» در چندتا از این کنفرانسهای مطبوعاتی تلویزیونی شرکت کرده است؟ حالا با شما هستم آقای «مک کینی» ادامه بدهید، مگر بحث دوطرفه نمی‌خواهید، بفرمایید.»

نوعی حالت درماندگی بر «مک کینی» چیره شد، ولی خودش را نباخت و ادامه داد:

«در سال ۱۹۶۵ شما یک استاد ارزنده تاریخ در دانشگاه «راتجرس»^۱ را از کار برکنار کردید. صرفاً به این خاطر که درباره ویت‌کنگها با لحن ملایمی صحبت کرده بود، چه توضیحی دارید؟»
«نیکسون» بی‌مها با شروع به تاخت کرد:

«ببینید آقای «مک کینی»، من به آزادی آکادمیک عمیقاً معتقدم، و بر این باور بسختی پایبندم که همهٔ امریکاییها بدون استثنا باید از این آزادی بهره‌مند گردند. اما نقطه‌ای وجود دارد که باید دقیقاً مرز بندی گردد، و آن، این است: کسی که حقوق‌بگیر دولت است و تمام امکانات تحقیقاتی و علمی او از طرف دولت تأمین می‌گردد، — انکار نمی‌کنید که «راتجرس» یک نهاد دولتی است؟ — آیا مجاز هست که برای دشمن بچه‌های امریکایی آرزوی پیروزی بکند؟»
«مک کینی» تمام نیروی خود را برای وارد کردن ضربهٔ نهایی جمع کرد.

«شما می‌گویید استاد «راتجرس» برای ویت‌کنگ آرزوی پیروزی کرده است. در حالی که من حرفهای او را دقیقاً بخاطر دارم، او مطلقاً چنین بیانی را بر زبان نیاورده است. بله من، دقیقاً به این خاطر است

که، می‌گویم شما چرا چنین شوهایی را بر برنامه‌هایی با حضور خبرنگارها ترجیح می‌دهید. واقعیت این است که...»

«نیکسون» با حالتی عصبی و خنده‌ای غیرطبیعی ناگهان حرف «مک کینی» را قطع کرد:

«آقای مک کینی، من واقعیت را می‌دانم، لازم نیست به من درس تاریخ بدهید. من واقعیتها را خیلی خوب می‌دانم...»

تماشاچیه‌ها استودیو را با انفجار فریادها و سروصدای دست‌زدنهایشان به لرزه درآوردند. «بادویلکینسون»، مجری برنامه، نیز بی‌اختیار به تماشاچیه‌ها پیوست. واقعاً که او واقعیتها را می‌داند...»

مک کینی با سماجت ادامه داد:

«واقعیت این است که آن شخص هرگز برای ویت‌کنگ آرزوی پیروزی نکرده است.»

«نه، آقای مک کینی. آنچه او گفته است، و دقیقاً من عین کلمات او را تکرار می‌کنم این بود که «از پیروزی قریب‌الوقوع ویت‌کنگها استقبال می‌کنم...» مک کینی آخرین زور خود را می‌زد: «می‌بینید که این بیان با آن یکی تفاوت دارد.»

«بسیار خوب، آقای مک کینی، اگر شما میل دارید بین این دو، تمایز قائل شوید، اصراری ندارم. ولی من قضاوت آن را بر عهده بینندگان این برنامه واگذار می‌کنم. و شما هم اگر متقاعد نشدید بروید از یک استاد معانی بیان کمک بگیرید.»

مشخص بود که کاملاً عصبانی است. تند و یک‌ریز حرف می‌زد. ولی کاملاً بر صحنه و حریف مسلط بود. «مک کینی» کاملاً له‌ولورده شده بود و برنامه پایان رسیده بود.

«راجر آیلز» با لبخندی بر لب، از خوشحالی ناشی از پایان

پیروزمندانه این نبرد تن به تن گفت: «حتم دارم یارو شلوارش را خیس کرده است. و حتم دارم به «نیکسون» هم اگر کارد بزنی خونش بیرون نمی‌آید. ولی به نظرم این برنامه، بی‌هیچ حرفی، شاهکار این سری شوها بود.»

«فرد لارو»^۱، اهل «آتلانتا»^۲ بود. سیگار برگ دود می کرد و کاملاً طاس شده بود. ستاد تبلیغاتی، کار جنوب را به او محول کرده بود. وظیفه او این بود که مردم جنوب را ترغیب کند که به «جرج والاس» رأی ندهند، البته او بایستی این کار را بگونه‌ای انجام می داد که به مشی عمومی تبلیغات «نیکسون» در بقیه ایالتها لطمه وارد نیاورد.

در اوایل اکتبر اوضاع چنین می نمود که او در کارش اصلاً موفق نبوده است. در جنوب «بالتیمور»، «جرج والاس» یکه تاز مطلق بود. او نوشت:

«تبلیغات ما بر علیه والاس باید کاملاً غیرصریح باشد. لابلای سطور و در مضمون عبارات کلی باشد.» او نیز مثل همه از این که در مورد والاس موضع گیری آشکار داشته باشد وحشت داشت.

«یک نمونه از نوآوریهای تبلیغاتی ما برای رسیدن به این هدف می تواند استفاده از آهنگهای فولکلوریک محلی باشد. با شعرهایی سیاسی، حامل پیامهای خودمان با اجرای خوانندگان محبوب و معروف. این ایده عملی شد. ونخستین ساخته با نام «اوجی دوباره برای میهن»

1. Fred La Rue 2. Atlanta

«در این عصر محنت و سختی بنگر که،
میهنم گام به گام به کجا برگشته است.
آیا برای اوجی دوباره راهی مانده است؟،
برای بازگشت خنده‌ها بر لبان منجمد و اندک جایی برای شرف
که بازندگی باز به آشتی در آید؟
آیا تا بدان جا رسیده‌ایم که دیگر ما را توان آن نیست گامی به
جلو برداریم؟
آیا سهم ما زین پس همه گامهای واژگونه است
و خورشید سوار بر اربابۀ ابدیت برای همیشه از این سرزمین رخت
بر بسته است؟

نه، نه، نه...

هرگز چنین مپندار!

ما سرانجام گامهای واژگونه را

رو به خورشید خواهیم کرد.

ما رقص خنده را بالبان تیره باز آشنا خواهیم کرد.

چرا که ما مردمی شایسته بودیم

بیگانه با ظلمت.

چرا که ما همواره کاروان نور و ترقی بودیم.

اینک دوباره ما با غریب رو به پیش،

و اینک کاروانسالار اوج و خورشید.

اینک ریچارد. ام. نیکسون»

خوانندگانی چون «بیل آندرسن»^۱، «باک اوئنز»^۲، «ارنست

تاب»^۳ و برادران «ویل برن»^۴ را براحتی می‌شد اجیرشان کرد. اما مشکل،

پیدا کردن خواننده‌هایی از ایالات غرب بود که همگی از والاس

پشتیبانی می‌کردند. سرانجام «فرد لارو»^۵ «روی آکاف»^۶، «تکس ریتز»^۷ و

1. Bill Anderson 2. Buck Owens 3. Ernest Tubb

4. Wilburn 5. Fred La Rue 6. Roy Acuff

7. Tex Ritter

«استیوارت همبلن»^۱ را شکار کرد.

مسأله دیگر انتخاب ایستگاههایی بود که هر یک از ترانه‌های ساخته شده اختصاصاً بایستی از آن پخش می‌شد. «لارو» برای این کار نقشه بزرگی از جنوب را بر دیوار دفتر کار خود آویخته بود و آن را با علائمی در سه رنگ قرمز، سبز و زرد نشانه‌گذاری کرده بود. قرمز به معنای حریم ممنوعه بود، سبز منطقه آزاد، و زرد بیطرف.

البته «هاری تره‌لی‌ون»، در این رشته از فعالیت کوچکترین دخالتی نداشت، و آن را کلاً برعهده «لارو» گذاشته بود. او مقر فرماندهیش در خیابان «مادیسون»^۲ بود و مادیسون را با جنوب کاری نبود. اما «کلوین فیلیپز»^۳ متخصص مردم‌شناسی ستاد، در این برنامه بویژه در انتخاب ایستگاههای رادیویی مناسب برای پخش هر یک از ترانه‌های تبلیغاتی، با استفاده از تجربه و دانش خود، «لارو» را همراهی کرد.

«برای مثال، در ایالت «ویسکانسین»^۴ هم گروههای قومی آلمانی تبار زندگی می‌کنند و هم اسکاندیناوها، و هر یک از این دو، علایق و خواسته‌های نسبتاً متضادی دارند. نخست باید مشخص کنیم محل تجمع نسبی هر یک از اینها کدام شهرها هستند، آنگاه دریابیم که ایستگاههای رادیویی مورد علاقه‌شان کدامند، پس از آن است که می‌توانیم با موفقیت پیام مورد نظر خود را با در نظر گرفتن روحیات قومی هر کدام از آنها به گوششان برسانیم. البته من کارم را در این مورد، اندکی دیر شروع کردم ولی حتم دارم برای انتخابات هفتاد و دو به‌طور کامل از آن بهره‌برداری خواهم کرد.» فیلیپز با حرارت از ایدم‌هایش می‌گفت.

1. Stuart Hamblen

2. Madison

3. Kelvin Phillips

4. Wisconsin

«آنچه امروز امریکا را درمی‌نوردد، موج سهمگینی است به نام «انقلاب محافظه‌کاران»، برای نمونه می‌توانم با اطمینان بگویم تا روزی که تاریخ در این سرزمین استمرار یابد حزب دموکرات هرگز روی پیروزی را در ایالت «اوکلاهما» نخواهد دید. بله این موج آغاز شده است و همه ما را با خود می‌برد، اما ظاهراً کسی آن را حس نمی‌کند.»

با فرارسیدن اکتبر ناگهان همه چیز دگرگون شد. و هراسی شدید بر تک تک افراد گروه «نیکسون» حاکم شد. دو هفته پیش از آن «هاری تره‌لی‌ون» در بازگشت از «کنفرانس تدوین استراتژی نهایی» برای مرحله پایانی تبلیغات، خاطر نشان کرده بود که «برد ما در انتخابات حتمی است.» و درست براساس این اطمینان همگانی، «کنفرانس» بودجه تبلیغاتی برخی ایالات چون «کالیفرنیا» و «ایلینویز» را بکلی قطع کرد.

اما بالاخره حجاب ترکید. و آنچه باقی ماند سردرگمی و دستپاچگی همگانی بود. پیشتازی «نیکسون» در نظرسنجیها کمتر و کمتر می‌شد. آنچه رسماً گفته می‌شد این بود که جای نگرانی نیست، نیاز به هیچ تغییری در برنامه‌ها وجود ندارد و...، لیکن در پشت این حجاب آرامش دلهره شدیدی همه‌جا را فرا گرفته بود. همه‌جا مرتب تکرار می‌شد «چیزی طبیعی‌تر از این نیست که بعد از آنهمه پیشتازی، استراحت و تنفسی کوتاه پدیدار گردد.»، اما وضع خرابتر از آن بود که با این حرفها بتوان اوضاع را آرام کرد. وضع درست همانند یک بازار بورسی شده بود که سقوط نرخها عملاً آغاز شده بود و همه چیز حکایت از این سقوط داشت درحالی که هیچ کس نمی‌خواست آن را باور

کند و هیچ کس نمی دانست که این سقوط تا کجا پیش خواهد رفت. زیرا آنها چنان اطمینانی از خود داشتند که— پس از آن همه کاری که در این نه ماه انجام داده بودند این اطمینان بی جا هم نبود— دلیلی منطقی برای آن نمی یافتند.

اما مسائل پیچیده تر از آن بود که به این سهولت خود را آشکار سازد. تأثیر روانی سیصد روز فشار مداوم و بمباران تبلیغاتی مردم توسط «نیکسون» در فضای آکنده از خشم و نفرت و کشتار جنگ ویتنام اندک اندک خود را بروز می داد.

اینک همه آنهايي که نه صاحبان بانک بودند، نه سهامداران بزرگ شرکتها، نه ژنرالهای پنتاگون و نه وکلای پر قدرت، همصدا با نویسنده معروف، «گلوریا اشتینم»^۱، به این نتیجه رسیده بودند که: «همه ما در این سرزمین سیاهپوستیم».

مبارزه «تصویر»ی هر آنچه را که در مرزهای آن می گنجید انجام داده بود. لیکن محدوده های این بازی سرانجام به یک انسان ختم می شد. به ریچارد. ام. نیکسون. مردی که صمیمی ترین دوست دوران زندگیش «بب ربوزو»^۲، معروفترین دلال معاملات ملکی همه ایالات متحده بود. مردی که دخترش قرار بود بزودی طی مراسمی شاهانه به عقد ازدواج نوه «آیزنهاور» درآید. مردی که زندگینامه او، که بویژه به عنوان یک سند تبلیغاتی به طور رسمی از طرف حزب جمهوریخواه منتشر شده بود، صریحاً یکی از افتخارات عمده او را عضویت در کلوپهای «متروپولیتن»^۳، «لینکس»^۴، «ریسس»^۵ و «بلایند بروک»^۶ در وست چستر^۷، و «بالتوسرول»^۸ در نیوجرسی ذکر

1. Gloria Steinem
2. Bebe Rebozo
3. Metropolitan
4. Links
5. Recess
6. Blind Brook
7. Westchester
8. Baltusrol

می کرد.

ما، مردم بهت زده را در خیابانهای داغ «آتلانتا» دیده بودیم و هق هق تلخ گریه های کودکان را در هنگام خاکسپاری «مارتین لوتر کینگ» شنیده بودیم. ما صدای غمگین مردان و زنان بی شماری را که در سوگ جوانان بر خاک و خون افتاده این جنگ لعنتی می گریستند بارها و بارها شنیده بودیم و باز هم می شنویم. و حالا این مرد از درون این کلوپها بیرون آمده است و رودر روی ما مرتب انگشتش را به طرف ما نشانه می رود. «بوچانان»، «پرایس»، «گوین»، «ترهلی ون»، «شکسپیر»، «گارمنت» و «راجرایلز» هرگز از خود نپرسیدند چرا سیاهان هارلم در برابر دوربین آنها حاضر به اجرای نقش نشدند. آنچه اصلاً برای آنها مطرح نبود همین مسائل بنیادی بود.

اتفاقاً اینها مسأله «نیکسون» هم نبود. و آنچه اصلاً برایش مطرح نبود به حساب آوردن همین مردم بود. و درست در آن هنگام که «هوبرت همفری» برای نفس تازه کردن، در فعالیتهایش مکشی را جایز شمرد، این بخش از امریکا— که نیکسون و یارانش بکلی آن را بدست فراموشی سپرده بودند— اندک اندک سر برداشتند.

همه کارکنان ستاد عصبی بودند. همه آنها تغییری را در کفه ترازو حس می کردند. گرچه هیچ رقم مشخصی این را ثابت نمی کرد، اما افراد می توانستند دریابند مردمی که هنوز در انتخاب خود بلا تکلیفند در نهایت آرای خود را به نفع «همفری» به صندوقها خواهند ریخت.

«نیکسون» برای اجرای شوی «پرسش و پاسخ» به «بوستون» رفته بود اما به دلیل نداشتن فرصت لازم برای تمرین قبلی، بدترین برنامه ممکنه را ارائه داد. افراد سیاسی ستاد، تقصیر را به گردن گروه تبلیغاتی انداختند، و «راجرایلز» تیم سیاسی را، به دلیل دادن

رهنمودهای غلط به «نیکسون»، مقصر دانست. «هاری تره‌لی‌ون» از این که به هیچ وجه نمی‌توانست به خود «نیکسون» دسترسی پیدا کند به شدت خشمگین بود. «این بادمجان دورقاب‌چینها همه رشته‌های ما را در یک چشم بهم‌زدن پنبه می‌کنند».

اما آنچه هنوز هم باعث دلگرمی و اطمینان خاطر «تره‌لی‌ون»، «گارمنت» و «شکسپیر» بود تماشای برنامه‌های تبلیغاتی «هوبرت همفری» بود. «اگر او عرضه این را ندارد که کسی را پیدا کند که چیزی بهتر از این فیلمهای مهوع بسازد، چگونه عرضه برد در یک چنین بازی مهمی را خواهد داشت، نه به‌خدا این امکان ندارد». اما این واقعیت برای دیگران نمی‌توانست چندان اطمینان‌بخش باشد. چرا که مرزهایی تمام این مهارتها، وسایل ارتباطی و تکنیکها به خود «نیکسون» ختم می‌شد.

یکی از مشاوران سیاسی در گفتگویی با «تره‌لی‌ون» در این باره گفت:

«در نهایت، و به‌رغم همه این وسایل، مرد ما باید خود را نشان دهد. او روزی باید از پس این سنگر بیرون بیاید و خود را عریان در معرض دید همگان قرار دهد. و اگر تبلیغات بیش از حد توأم با نیرنگ و ترفند باشد، در این صورت آنچه ما به مردم می‌رسانیم انتقال تصویر—ولو تصویر ساختگی—یک انسان نیست، بلکه، انتقال صرف همین ترفندها خواهد بود. من تصور می‌کنم ما در مورد نیکسون نه ماه است که همین کار را انجام داده‌ایم. دست ما رو شده است. و دقیقاً به این دلیل است که به نقطهٔ باخت رسیده‌ایم.»

«تره‌لی‌ون» جواب داد:

«نه دوست عزیز، تو داری اشتباه بزرگی می‌کنی. تو عصر ما را با بیست، سی سال پیش عوضی گرفته‌ای. اولاً من حتم دارم که

ما بازی را نخواهیم باخت. درثانی اگر هم ببازیم دقیقاً به دلیل این است که با ورود شما به صحنه و تلقینات شما به آقای رئیس‌جمهور بعد از این، او گام به گام از آنچه ما می‌خواستیم از او ارائه دهیم، فاصله گرفت. نه دوست من این قدر مایوس نباشید، شب دراز است و قلندر بیدار...»

در این روزهای آخر «ترهلی‌ون» دست به ابتکار تازه‌ای زد. از تمام شوهای پرسش و پاسخ جالبترین و برجسته‌ترین تکه‌ها را درآورد و یک فیلم - آگهی پنج دقیقه‌ای مناسب برای هر ایالت تدوین کرد. در فیلم - آگهی مربوط به ایالت «اوهایو»، «نیکسون» در مورد کمکهای خارجی جواب می‌دهد:

«به خاطر داشته باشید هدف کمکهای امریکا - هرچند هم به ظاهر زیاد باشد - نه یاری دادن به ملل دیگر بلکه دقیقاً سرمایه‌گذاری برای خودمان و آینده‌مان است.»

روز سه‌شنبه، بیست و دوم اکتبر، مؤسسه آمارگیری «گالوپ»^۱، - که برخلاف مؤسسه آمارگیری «هاریس»^۲، - دوست جمهوریخواهها بشمار می‌رفت - اعلام داشت پیشتازی «نیکسون» از «همفری» از سیزده درصد به پنج درصد کاهش یافته است.

«نیویورک دیلی نیوز»^۳ که از «نیکسون» حمایت می‌کرد، نوشت: «پشتتازی «نیکسون» از «همفری» در ایالت نیویورک از چهار درصد به دو درصد تقلیل یافته است.»^۴ «کلوین فیلیپز»^۴ این امر را چنین توجیه کرد: «باید توجه داشت که این نظرخواهی توسط مؤسسه آماری «هاریس» صورت گرفته است. و این مؤسسه تماماً برای دور اول از گروههای کاتولیک به عنوان نمونه آماری استفاده کرده، و برای دور

1. Gallup
2. Harris
3. New York Daily News
4. Kelvin Phillips

دوم نظرخواهی نمونه آماری خود را صرفاً از سیاهپوستها انتخاب کرده است. این تردستیها را باید در نظر گرفت».

اما هیچ یک از این نتایج سبب نشد که آدمهای «نیکسون» به ارزیابی فعالیتهای خود نپردازند. از نقطه نظر آنها با توجه به آنچه انجام داده بودند برد حق مسلمشان بود. آنها از نظر به کارگیری آخرین دستاوردهای تکنیک ارتباطات جمعی نقصی در کارشان وجود نداشت. کارآیی آنها برای هر ناظری کاملاً چشمگیر بود. آنها برای نخستین بار در تاریخ انتخابات حزب جمهوریخواه— و شاید هم تاریخ انتخابات امریکا— سازمان یافته‌ترین کار و پیشرفته‌ترین تکنیک را در طول مبارزه انتخاباتی ارائه داده بودند. آنها از «نیکسون» یک تپ شایسته برای کاخ سفید ساخته بودند. پس عدالت مطلق ایجاب می‌کرد که آنها با آنچه که تمام این مدت به دنبالش بودند— پست ریاست جمهوری نیکسون— پاداش داده شوند.

بیست و پنجم اکتبر قرار بود آخرین شوی پرسش و پاسخ از شبکه «سی. بی. اس» برای نیویورک پخش شود. اما به خاطر وضعیت بحرانی که پیش آمده بود «تره‌لی‌ون» تصمیم گرفت این ریسک را بکند که برنامه همزمان برای تمام ایالت‌های بزرگ شرق و غرب میانه نیز پخش شود. البته این که تصمیم او درست بود یا غلط کاملاً به این بستگی داشت که رسیدن صدای او به گوش جماعت بیشتر آنها را به طرف او جلب می‌کند یا واپسشان می‌زند.

هیجان برای ارائه مطلوب این آخرین نمایش تا بدان جا رسید که «راجر آیلز» از انتخاب گروه سؤال کننده محروم شد. و «شکسپیر» با مشورت «گارمنت» و «کلوین فیلیپز» متخصص، رأساً آن را برعهده گرفت.

«فیلیپز» اندکی پیش از آغاز نمایش وارد استودیو شد و اعلام کرد انتخاب گروه از نقطه نظر «توازن قومی و طبقاتی» بسیار عالی و استادانه صورت گرفته است. او بر روی کاغذی نام، جنسیت، سن، حرفه، طبقه اجتماعی، ریشه قومی و تمایلات سیاسی هر یک را به دقت مشخص کرد. برابر ارزیابی او گروه از دو «محافظه کار»، دو «محافظه کار معتدل»، یک «میانه‌رو» و یک «لیبرال» تشکیل یافته بود. البته

این ارزیابی از آن رو بسیار دقیق و جالب بود که بدانیم از نظر او آقای «گلدواتر»^۱ یک میانه رو بحساب می‌آید!

«میانه رو»ی نمایش — البته اعتدال سیاسی او اندکی غلیظتر از گلدواتر بود — یک بازرگان ایتالیایی الاصل پنجاه ساله کاتولیک اهل نیوجرسی بود. «لیبرال» برنامه یک سیاهپوست بانکدار بود. نماینده مطبوعات، از میان آن همه نویسنده و خبرنگار معروف ایالت نیویورک، شخصی بود به نام «جین اسپاگنولی» از «نیویورک دیلی نیوز». راجر آیلز گفت: «به گمانم او در ستون ورزشی روزنامه اخبار هاکی را می‌نویسد».

«آیلز» به شدت ناخشنود بود و به اعتقاد او این ناجورترین گروه سؤال کننده‌ای بود که تا حالا سرهم بندی شده بود.

او از دست «شکسپیر» نیز به شدت عصبانی بود. «او از کارگردانی برنامه تلویزیونی چیزی سرش نمی‌شود. مگر نه این است که او در «سی. بی. اس» یک «سیلین» (ویزیتور تبلیغاتی) بیش نبود. اگر در برنامه امشب کوچکترین دخالتی بکند مادر... ام اگر درست وسط برنامه استودیو را ترک نکنم».

همه کله‌گنده‌ها در اتاق هدایت نشسته بودند و برنامه را از آن جا تماشا می‌کردند.

مدتی بود که برنامه شروع شده بود. «نیکسون» در پاسخ سؤال یکی از افراد گروه سؤال کننده، یکی از آن جوابهای کلیشه‌ای و کهنه شده خود را که از آغاز ژانویه حداقل پانصدبار تکرار کرده بود، بازخوانی کرد. غریو فریاد و کف زدنهای حضار سردی فضا را شکست. بانکدار سیاهپوست گفت: «به نظر اندکی عجیب می‌رسد در حالی که در طول تاریخ این کشور، بویژه در طول دهه بیست و سی

1. Goldwater

«کوکلوکس کلانها»^۱ کشتار سیاهان را به صورت یک تفریح و تفنن درآورده بودند، باز هم این همه صحبت از نظم و قانون می‌شود».

«این البته باعث شرمساری است. اما همین امر نشان می‌دهد که از کمبود و نقض «نظم و قانون» بیش از همه خود سیاهان متضرر شده‌اند. در دوره‌ای که میزان رشد جنایت نه برابر سریعتر از رشد جمعیت...» نیکسون همان آمار کذایی را تحویل داد.

«راجر آیلز»، نویسنده برای نشان دادن یک نگاه تحسین‌انگیز در واکنش به این حرفها، تماشاچیان استودیو را زیر و رو می‌کرد. «این را کفلر کجاست؟»

یکی از دوربینها را کفلر را پیدا کرد. او کاملاً ساکت و صامت با چشمانی نیمه بسته نشسته بود. پس از پاسخ «نیکسون» جمعیت دست‌زدن را شروع کردند، اما او باز هم حرکتی نکرد. ابرویش هم تکان نخورد. «راجر آیلز» التماس می‌کرد:

«محض رضای خدا یکی او را بیدار کند.»

مرد سیاهپوست درباره فقر کشاورزان، بویژه کشاورزان ناحیه دلتای «سی‌سی‌سی‌پی» سؤال کرد.

«البته این مشکل شما در ناحیه دلتا...» مشکل شما.

هر موقعی که پای سیاهان به چیزی کشیده می‌شد ناخودآگاه ضمیر تبدیل به شما می‌شد و این اشتباه علی‌رغم تذکرات و یادآوریهای بیشمار حتی در این آخرین نمایش هم تکرار شد.

«اصلاً از این سؤالهای بی‌جه مدرسه‌ای کلافه می‌شوم، دست خودم نیست.» «نیکسون» در رختکن مرتب غرمی زد.

از وقایع مهم روزهای بعد شرکت «نیکسون» در برنامه «رودر-رو با ملت» و یک مصاحبه نیم ساعته بود. او قبلاً از شرکت در

1. Ku Klux Klan

برنامه «رودر رو...» طفره می‌رفت ولی وضع بحدی رسیده بود که حاضر بود در این روزهای آخر دست به هرکاری که، اندک شانس برای پیروزی داشت باشد، بزند.

نقطه اوج این نمایش بیان خوشترین خاطره ایام کودکیش بود:

«در جشن چهارم ژوئیه، همه بچه‌ها مطابق معمول فشفشه می‌انداختند، آتش بازی می‌کردند، اما از آن‌جا که پدر و مادرم آن قدر تنگدست بودند که نتوانسته بودند این وسایل شادی برانگیز بچگانه را برای من نیز تهیه بکنند، من آن روز را به‌مراه خانواده‌ام در خانه ماندم و تنها با خوردن یک بستنی، شادمانی کودکانه‌ام را ارضا کردم. درست بخاطر دارم که آن روزمیز خانه ما با پارچه‌ای پوشانیده شده بود که مادرم بر روی آن نوارهای قرمز و سفید و ستاره‌هایی درخشانده دوخته بود.»

«ال اسکات» گفت: «برنامه بدی نبود. می‌توانم بگویم که رویهمرفته چیز بی‌ضرری بود... ولی اوضاع نور و انتخاب جای دوربینها افتضاح بود. اما قول می‌دهم، خودم در برنامه «دیدار با مطبوعات» همه چیز را راست و ریس کنم. من در «ان. پی. سی» دوستان ذی‌نفوذی دارم، می‌توانم حتی بدون مراجعه به کارگردان، قبلاً همه چیز را از پشت صحنه آماده کنم.»

این برنامه را همان سردی تهیه کرده بود که فیلم «اسپیرو اگنیو» را قبلاً ساخته بود.

روز بعد «جرج بوش» در یک تماس تلفنی به «تره‌لی‌ون» توپید «هاری، این چه افتضاحی است که بالا آوردید.»

«جرج، کار ما نبود، افسار از دست ما خارج شده، می‌فهمی؟

ولی من باز هم تلاش خودم را خواهم کرد.»

«تره‌لی‌ون» با نومی‌دی‌گوشی را سر جای‌ش گذاشت.
تمامی آن طرح‌هایی را که به آن دقت برنامه‌ریزی کرده بود چه
آسان در این دم آخر از هم پاشیده می‌دید. ماه‌های اول کارها چه
خوب پیش می‌رفت. از گوشه و کنار هیچ کس کوچکترین دخالتی
نمی‌کرد: «خود» «نیکسون» مثل یک بچه مدرسه‌ای در اختیارشان بود.
راحت با همدیگر حرف می‌زدند. هرچه می‌گفتند به حرف‌هایشان گوش
می‌داد. الآن این سیاست‌بازها دور و برش را گرفته‌اند، مسأله‌ای نیست،
تنگ در آغوشش بگیرند، ولی چرا در کار ما دخالت می‌کنند. اصلاً
این جان‌سیچل، از تلویزیون چقدر سرش می‌شود».
ما سرانجام داشتیم به روزهای آخر این سال پر مشقت نزدیک
می‌شدیم.

آخرین فیلم - آگهی یک دقیقه‌ای از سری ساخته‌های «جونز»
اختصاص داشت به کنوانسیون انتخاباتی حزب دمکرات که سرپای
حزب و شخص «همفری» را به کثافت کشیده بود. این فیلم بی‌شک
خشن‌ترین و ستیزه‌جویانه‌ترین کار مبارزه انتخاباتی این دوره بود.
فردای آن روز موج اعتراضها شبکه تلویزیونی «ان. بی. سی»
را کلافه کرد. «فرانک شکسپیر» معتقد بود همه این تلفنها ساختگی
است و توطئه خود دموکراتهاست.

«نیویورک تایمز» خبرنگار زبده‌ای را برای انعکاس دقیق مسأله
به مرکز آژانس تبلیغاتی «فولر اند اسمیت اند روس»^۱ فرستاد. خبرنگار
را یک راست پیش معاون مدیرعامل، «دپیو»^۲ هدایت کردند. و
«دپیو» در بهترین و نادرترین فرصتی که برای آژانس پیش آمده بود
تمام دق‌دلیهای خود و شرکت را بر سر «تره‌لی‌ون» و تمام دار و دسته
ستاد تبلیغاتی «نیکسون» خالی کرد.

1. Fuller & Smith & Ross

2. Depew

«دپیو» گفت: «آژانس هیچ اطلاع و کنترلی بر کار آنها ندارد و هدایت کار آنها برعهده شخصی به نام «هاری ترهلی ون» است.» او محل کار «ترهلی ون» را به خبرنگار نشان داد و ضمناً اضافه کرد که «به اعتقاد من کاری که این مرد انجام داده هیچ ارتباطی به دنیای تبلیغات ندارد، این کار فقط یک اسم دارد: بازی با کثافت».

«ترهلی ون» حاضر نشد مرد را ببیند.

«من این مادر... «دپیو» را مثل یک سگ بیرون می اندازم.

دماغش را چنان به خاک می مالم که حظ کند...»

سروصدای ماجرا، خوشبختانه، خیلی زود خوابید. حتی چنین

شد که گفته شد در تهیه و پخش فیلم بنوعی دست خود دموکراتها،

غیرمستقیم در کار بوده است تا بدین وسیله مظلوم نمایی بکنند. سه روز

پس از این قضیه نظرخواهیها نشان داد که در ایالت نیویورک

پیشتازی «همفری» از «نیکسون» به چهار درصد آراء رسیده است.

ایالت باشد.»

روز شنبه دوم نوامبر، روز آفتابی و صافی بود. فرودگاه چندان شلوغ نبود. و ما تمام گرفتاریها و جنگ اعصاب یک ساله را پشت سر گذاشته بودیم و نیویورک را ترك می کردیم درحالی که راه طولانی و فرساینده ای را طی کرده بودیم. راهی نو و پر تلاش در دنیای سیاست و ارتباطات که همه سعی ما در شناخت مردی به پیچیدگی «نیکسون» و ارائه آن بدان گونه که خود می خواستیم، گذشته بود. ارائه مردی جدید با ارزشهایی کاملاً متفاوت با ارزشهای ذاتیش که پیش از آن مردم حاضر به پذیرفتنش نبودند.

«لن گارمنت»، مثل خیلیهای دیگر، متقاعد شده بود، که برخلاف عوالم ظاهری و سطحی، آنچه در ژرفا موجودیت داشت شخصیتی به مراتب انسانی تر بود، لیکن تلاش برای ایجاد همدردی مردم با این موجود ظاهری — و مشکلتر از آن جلب پذیرش همین مردم به سمت او — درست بسان آن بود که بخواهند در سطح کره ماه گندم برویانند.

«لن، درباره چه فکر می کنی؟»

«حقیقتاً فکر می کنم اوضاع چندان نوسید کننده نیست. کم کم روشن شده است که «والاس» از قافله عقب مانده است. تمام ایالات جنوبی به ما روی می آورند. نیویورک از دست رفته است اما مطمئنم که سقوط نیویورک برای ما بمثابة سقوط آخرین سنگر نخواهد بود. کما اینکه فتح نیویورک برای «همفری» نیز چیزی را تغییر نخواهد داد. اگر ما نیویورک را ببریم، چون بهمنی سهمگین همه را درو خواهیم کرد، اما بدون نیویورک نیز من فوق العاده خوشبینم. سالهای قهر و تنفر مردم از «نیکسون» سپری شده است. ما در عرض یک سال کار طاقت فرسا این تنفر را نخست به بی تفاوتی و سپس به نوعی آشتی

و تمایل بدل کردیم. البته همه این محاسبات و تحلیلها به شرط برد است، اگر بازی را بردیم این افکار شالوده‌ای خواهد یافت وگرنه همه چیز پا در هواست.»

آنگاه «هاری تره‌لی‌ون» با اشاره دست گارسون را فراخواند.
«همه اینها به درك، مشروب بخوریم، دلم می‌خواهد بعد از این همه سگ‌دو زدن حسابی مست بکنم. من عاشق مشروب حیف که وقت نمی‌کنم.»
«لن» گفت:

«چه مسافرت احساس برانگیزی، مدت‌ها بود که چنین آسوده خیال نبودم.»

«می‌دانید من به همان نقطه اولم برگشته‌ام. نقطه‌ای که دو هفته پیش بودم. نقطه اطمینان مطلق. اگر یادتان باشد بعد از تعلیق بمباران ویتنام یک نظرخواهی کردیم، نتیجه این نظرخواهی چه بود؟ نود و هفت درصد پاسخشان این بود که این قطع بمباران رأی آنها را تغییر نخواهد داد. دو درصد آراء از «همفری» به «نیکسون» برگشت، و تنها یک درصد آراء به نفع «همفری» تغییر پیدا کرد. مردم عقلشان کار می‌کند.»

«لن، تو فکر می‌کنی تعلیق بمباران برای کمک به «همفری» صورت گرفت؟»

«البته که منظورشان همین بود.»

هوایم ساعت یک بامداد آماده پرواز شد. پس از برخاستن هوایم، بدون این که کسی بخواهد، دوباره صحبت‌ها به نتایج انتخابات کشیده شد. «شکسپیر» پرسید: «فکر می‌کنید چند رأی الکترا، سهم ما خواهد بود؟»

من جواب دادم: «فکر می‌کنم سیصد تا.»

«خیلی پایین گرفتی، جانم.»

«سیصد و پنجاه تا.»

«شاید همین حدودها.»

روز بعد «ریچارد نیکسون»، در شوی «دیدار با مطبوعات» ظاهر شد. برنامه را «راجر آیلز» کارگردانی کرد. به اعتقاد او و پاره‌ای دیگر، این برنامه، بهترین برنامه تلویزیونی «نیکسون» در طول تمام مبارزه انتخاباتی بود.

هوا آن روز بارانی بود اما فوق‌العاده لطیف بود. ساعت ۱۰ بامداد «تره‌لی‌ون» از هتل بیرون آمد و به طرف استودیو «ان. بی. سی» رهسپار شد. استودیو فوق‌العاده بزرگ بود. یکصد و بیست و پنج تلفن با اپراتور آماده برقراری تماس، در جریان برنامه بودند. اپراتورها همه از طرف حزب، اختصاصاً برای همین برنامه، استخدام شده بودند. حدود چند صد صندلی برای تماشاچیان که باز از طرف حزب دستچین شده بودند در استودیو چیده شده بود. «نیکسون» به شنیدن دست‌زدن و هلهله تماشاچیان پس از پاسخ به سؤالها معتاد شده بود. دیگر احمقانه بود که در این شب آخر قبل از انتخابات او را از این حظ محروم کنند.

«راجر آیلز» طبق معمول صحنه‌گردان بود:

«جریان از این قرار است که همه سؤالها از طرف اپراتورها دریافت می‌شود و از طریق بیکها به‌میز کارگردان تحویل می‌گردد. در آن‌جا این سؤالها به سطل اشغال منتقل می‌شوند و سؤالهای از قبل آماده شده خودمان تحویل مجری برنامه، «باد ویلکینسون» می‌شود. او با طمأنینه سؤال را قرائت می‌کند و آقای «نیکسون» پاسخ خود را ارائه می‌دهد. این کل ماجراست.» «جک رولک» هنوز درست متوجه

1. Jack Roucke

قضیه نشده بود.

«بین جک، «پل کیز»^۱ دو روز تمام روی سؤاها کار کرده است. صدها بار سؤاها را نوشته و پاره کرده است و از نو نوشته، و بالاخره یک مجموعه کامل از تمام سؤالهای محتمل به شیوه‌ای دلخواه تهیه کرده است، او آنها را با «نیکسون» در میان گذاشته، پاسخها نیز به دقت کامل تهیه و بازبینی شده‌اند. خلاصه همه چیز بر وفق مراد است. آنچه ما انجام می‌دهیم یافتن سریع سؤال مشابه سؤال کننده از بین سؤالهای خودمان و رساندن آن به «باد» است. بله، سؤال مشابه یا نزدیک به آن را بلافاصله گیر می‌آوریم و آن را به نام آقا یا خانم فلان قرائت می‌کنیم. چندان نامشروع نیست!»

«راجر» دوباره به استودیو برگشت. گشتی زد، همه چیز را دوباره از زیر نظر گذراند.

«دوربینها توجه داشته باشند که شصت و پنج الی هفتاد درصد همه برنامه را نیکسون روی صفحه خواهد بود. این را خوب توجه کنید. فقط گاهگاهی برای پاک کردن عرقهایش و برای نفس تازه کردن فرصتی به او بدهید.»

«فرانک شکسپیر» و «پل کیز» ساعت سه بعدازظهر به استودیو رسیدند. طبق معمول تغییراتی در داخل استودیو به دستور «شکسپیر» شروع شد. او جای «جولی» و «تریشیا» نیکسون را از ردیف دوم به ردیف اول منتقل کرد. «آیلز» خواسته بود صرفاً آنها را جزو جمعیت معمولی نشان دهد. ولی به نظر «فرانک» وجود آنها در ردیف اول باعث می‌شد که «نیکسون» در برابر آنها مکثی بکند، احوال‌پرسی بکند، احتمالاً هردو را ببوسد... و همین سبب می‌شد که برنامه با فضایی گرم و عاطفی افتتاح شود.

1. Paul Keyes

«پل کیز» هم به ارزیابی صحنه پرداخت: «راجر می‌توانی این دوربین را کمی نزدیکتر به «نیکسون» قرار دهی؟»
«راجر» مخالفت کرد و علتش را هم توضیح داد.

«پل کیز» گفت: «راجر، می‌دانم. اما این چیزی است که امروز صبح خود «نیکسون» از من خواسته است. نزدیک بودن این دوربین، به نظر «نیکسون»، عاملی است که به او مرتب هشدار می‌دهد که در حال اجرای برنامه است، از این رو چیزی است که، همیشه مثل یک دهنه او را کنترل می‌کند».

«راجرایلز» باز هم مشکلات تکنیکی این تغییر را با حوصله یادآوری کرد ولی سرانجام تسلیم شد و کار پردردسر خود را شروع کرد.

به علت بالا رفتن فوق‌العاده درجه حرارت قرار شد تمرین نورپردازی لغو شود. تمام درهای استودیو بسته شد و دستگاههای تهویه با حداکثر ظرفیت بکار افتادند.

جزو نخستین افرادی که وارد استودیو شدند صدویست و پنج دختر داوطلب دستچین شده حزب جمهوریخواه بودند، همگی به ترتیب سر جاهای خود پشت میزهایی که بر روی هر کدام یک تلفن قرار داشت نشستند. «شکسپیر» پس از ورنانداز کردن همه آنها ناگهان فریاد کشید:

«خدای من، پس چرا من هیچ دختر سیاهپوستی را بین آنها نمی‌بینم.»

او به حالت دو از استودیو خارج شد و شخصی را که مسئول گزینش دخترها بود پیدا کرد. او زنی بود چاق باموهای خاکستری.
«خانم، شما اصلاً می‌دانید ما داریم چکار می‌کنیم؟ ما در شب انتخابات ریاست جمهوری امریکا، برای سراسر ایالات متحده، داریم

یک برنامه یک ساعت و نیمه زنده پخش می کنیم. حالی شدید؟ آن وقت، در میان اینهمه تحفه انتخابی شما حتی یک سیاهپوست هم بچشم نمی خورد. چرا؟ واقعاً که وحشتناک است.»

«می دانم آقا، من در فکرش بودم. تلاش زیادی هم کردم. در حقیقت بیست دختر سیاهپوست را هم پیدا کردم که همگی موافقت کردند در برنامه شرکت کنند. اما حالا می بینم که هیچکدامشان نیامده اند. همه شان جازده اند. اصلاً نمی شود به حرفشان اعتماد کرد.»
«وحشتناک است. حالا در این فرصت کم من از کجا دختر سیاهپوست بتراشم.» سرانجام یک دختر سیاهپوست را که در بین حضار بود در بین اپراتورهای تلفن جا دادند.

در اتاق دیگر بیشتر دست اندرکاران مشغول تماشای برنامه «هویرت همفری» بودند. «پل نیومن»^۱، «بادی هکت»^۲، «دنی توماس»^۳ و چندتن دیگر از چهره های مشهور بین حضار حضور داشتند. این برنامه نیم ساعت قبل از شروع برنامه نیکسون پایان می رسید. آشکارا همه چیز در استودیو بهم ریخته بود. و از همه هولناکتر آن که «همفری» به طور زنده به تلفنهای واقعی مردم پاسخ می گفت. نه از «پل کیز» و نه از «باد ویلکینسون» نامی، در برنامه آنها اثری نبود. تنها خود «همفری» بود و تلفنهای مستقیم مردم. او بی هیچ سپر حمایتی و بی هیچ سؤال و جواب ساختگی، بی پرده رودرروی مردم قرار داشت. «ال اسکات» با شگفتی گفت: «آه، خدای من، این یک حماقت محض است. آنها هیچ کنترلی بر تلفنها ندارند.»

«نیکسون» خلقی کاملاً خوش داشت. با آرامشی بیش از همیشه، راحت برصندلش نشسته بود. و با لبخندی نسبتاً طبیعی، و

1. Paul Newman 2. Buddy Hackette 3. Danny Thomas

کتر ساختگی به سؤلهایی که «باد ویلکینسون» می‌خواند به دقت گوش می‌داد. آنگاه با محاوره‌ای‌ترین لحن ممکنه به سؤاله‌ها پاسخ می‌گفت. محتوای صحبتها همان حرفهای تکراری و کهنه بود، لیکن شیوه اجرا و لحن صحبتش در عالی‌ترین درجه مهارت و استادی ارائه می‌شد.

سرانجام برنامه در کمال مطلوب پایان رسید. «پل کیز» بی-اختیار جست و خیز می‌کرد.

«عالی بود. فوق‌العاده بود. امشب او دقیقاً همان بود که می‌خواستیم. او سرانجام نقش پرداخت شده خود را در اجرایی بی‌نظیر ایفا کرد. این همان نیکسونی بود که دلم می‌خواست برایش کار کنم.»

«هاری تره‌لی‌ون» در تراس اتاق خود در هتل «بورلی هیلز»^۱ با «روت جونز»^۲ مشغول خوردن صبحانه بود. ساعت هفت و نیم بود. هوا کاملاً صاف و آبی بود و نور خورشید داشت رنگ می‌گرفت. «هاری» به آرامی گفت:

«وضعیت دشواری داریم.»

«روت» گفت:

«مثل اینکه اطمینانت نسبت به دوروز پیش کمتر شده است؟»
«وضعیت دشواری داریم» او دوباره فقط همین جمله را بر زبان

آورد.

نتایج آخرین نظرخواهی مؤسسه «هاریس» که تنها دو روز مانده به انتخابات اعلام شد، نشان می‌داد که «هوبرت همفری» برای نخستین بار در همه طول مبارزه، برنیکسون پیشی گرفته است. «فرانک-شکسپیر» که از این نتیجه به شدت عصبانی بود و آن را قلابی می‌دانست علناً تهدید کرد که اگر پیروز شوند هیأتی را مأمور بررسی این نظرخواهی، خواهد کرد.

ساعت هشت از هتل بیرون زدیم و در ترافیک سنگین بامدادی

1. Beverly Hills

2. Ruthe Jonse

عازم فرودگاه شدیم. رادیوی اتومبیل باز بود و گوینده با استناد به تهدید «شکسپیر» نتیجه‌گیری می‌کرد که نگرانی زایدالوصفی در اردوی «نیکسون» پیدا شده است.

هواپیما ساعت ۹ به آسمان برخاست. پذیرایی با شامپاین شروع شد. «هاری» گیلانس مرا هم سرکشید. او تلاش می‌کرد که آرامش خود را بازیابد، اما بی‌هوده بود. برایش دشوار بود که بعد از یکسال کار منظم و مداوم که گاه به هیجده ساعت در روز می‌رسید، ناگهان به نقطه‌ای برسد که دیگر هیچ کاری برای انجام دادن نداشته باشد. بعد از بر زمین نشستن هواپیما نه قرار ملاقاتی داشتند، نه جایی که تلفنی تماس بگیرند، و نه جلسه‌ای که شتابان به آن جا بروند. همه اینها به گذشته مربوط می‌شد. تنها کاری که برایشان باقی مانده بود، انتظاری فرساینده بود.

«کارهای زیادی بود که می‌بایست انجام می‌دادیم ولی نا کرده ماندند صرفاً به دلیل آن که رهبری سیاسی ستاد سایه‌اش بر همه چیز سنگینی می‌کرد. ما مشکل‌ترین بخش کارمان سروکله زدن با شخصیت «نیکسون» بود. وجوه مشخصه و زیادی در این شخصیت وجود داشت که آشکارا مردم را فراری می‌داد.»

«هاری تره‌لی‌ون» در کنکاش با خودش در پی آن بود که اشکال اساسی قضیه در کجا بود. او فکر می‌کرد تمام تلاشهای خود و همراهانش، کمال یافته‌ترین تبلیغات انتخاباتی، پیشرفته‌ترین تکنیکها، تلویزیون، کامپیوتر و... همه اینها زیر آوار سنگین این وجود خاکستری رنگ — نیکسون — له و نابود می‌شدند.

«به نظر من این شکاف عظیم بین سیاسیون و تبلیغاتچیها عمده‌ترین عاملی بود که بخش اعظم نیرو و کارایی ما را هدر داد... و در این وسط وجود این آدم بدرد نخور... — «اگنیو» را می‌گویم — همه چیز را

خراب کرد...»

وقتی در نیویورک بر زمین نشستند، همه چیز را مه گرفته و خاکستری یافتند. از بلندگوهای سالن آهنگ معروف «سعی کن آن روز تیره سپتامبر را بخاطر بیاوری...» پخش می شد.

همگی به هتل «والدورف آستوریا» رفتیم.

«راجرایلز» در طبقه هشتم بازنش اتاق گرفته بود. پیشش رفتیم. او گفت «نیکسون» هنگام بازگشت در هواپیما گفته است که کلید پیروزش ایالت «کانکتی کات» است، اگر آن جا را ببرد پیروزش مسلم است وگرنه مشکل خواهد توانست حرفی برای گفتن داشته باشد. تلویزیون روشن بود. شبکه سی.بی.اس از موقعیت «همفری» در «کانکتی کات» صحبت می کرد، به اعتقاد آنها، «همفری» با رقمی حدود شصت و پنج درصد آراء آن ایالت را جارو خواهد کرد. «آیلز» با لبخندی برب گفت.

«اگر او بیازد و اندکی طنز سرش بشود به نظرم اولین جمله ای که بعد از پذیرفتن شکست باید بگوید این است که «خوب، آقایان شما دیگر هرگز «نیکسون» را در این دور و برها نخواهید دید، خداحافظ شما.»

از اتاق خارج شدم و به سالن عمومی هتل در طبقه سوم رفتم. از دود سیگار همه چیز محو و تیره دیده می شد. سالن پر بود از جمهوریخواه های نتراشیده و نخراشیده که از اطراف و اکناف به نیویورک سرازیر شده بودند. هیچ اثری از «تره لی ون»، «شکسپیر» و «گارمنت» پیدا نکردم. دوباره به اتاقم برگشتم. «ال اسکات» به خانه اش می رفت. هر کاری که او از دستش برمی آمد انجام داده بود. او دیگر این جا کاری نداشت. امشب شب سیاستبازها بود.

1. Connecticut

شب را خوابیدم، دم‌دمهای صبح بیدار شدم. گوینده تلویزیون اعلام داشت همه چیز بستگی به نتایج آرای «ایلینویز»^۱ خواهد داشت. به یاد تصمیم ستاد افتادم که به خاطر آن که «ایلینویز» را درست در چنگ خود می‌دیدند بودجه تبلیغاتی این ایالت را قطع کردند. به نظرم رسید حتماً علت این تصمیم را از «کلوین فیلیپز» پرسیم. اصلاً ممکن است من یک بار دیگر «کلوین فیلیپز» را بینم؟ دوباره خوابم برد.

وقتی بیدار شدم تلویزیون اعلام می‌کرد که «نیکسون» پیروز شده است. به «راجر آیلز» زنگ زدم و تصمیم گرفتیم به طبقه سی‌وسوم که محل اقامت «نیکسون» بود برویم. راهروها با فرشهای زیبایی پوشانده شده بود. فضا آکنده از شادی و افتخار بود، خانمها در لباسهای زیبا و آرایش کامل در سالن بزرگی نشسته بودند و قهوه و چای می‌خوردند. مردها با ریشهای تراشیده و لباسهای رسمی حضور داشتند. «بیلی گراهام» با لبخندی بر لب مرتب می‌گفت: «بالاخره ما بردیم».

«لن گارمنت» را کناری یافتیم و تبریک گفتیم. او در جوابم فقط خندید. بودجه بیست و یک میلیون دلاری بالاخره کار خود را کرد. مدتی نیز ماندم و آخر وقت همراه «آیلز» به سالنی که قرار بود «نیکسون» برای اولین بار در مقام رئیس‌جمهوری انتخابی ایالات متحده ظاهر شود، رفتیم. در گوشه‌ای از سالن «جیمی برسلین»^۲، «موری کمپتون»^۳، و «بیل باری»^۴ را، که از دوستان نزدیک «بایبی کندی» بودند، دیدم که ساکت نشسته بودند و مشروب می‌خوردند.

«موری کمپتون» چند روز پیش در سرمقاله خود نوشته بود:

1. Illinoise
2. Jimmy Berslin
3. Murray Kempton
4. Bill Barry

«ما اکنون دارای دو ملت هستیم... ملت ریچارد نیکسون... آنها همه سفید پوستند، عموماً پروتستان مذهبند، از هوای پاک و تمیز تنفس می کنند و اغلب میانسال هستند. هر آنچه می ماند با «همفری» همراهند که حتی از هوای تمیز نیز برای نفس کشیدن بهره ای ندارند...»

«بیل باری» سالن را ترک کرد. آنچه امروز در این سالن می گذرد، چیزی بیش از آن بود که او بتواند تحمل کند.

«برسلین» از ترک آمریکا صحبت می کرد. او قصد داشت به ایرلند برود. «سرزمینی کسه «جیمزجوئیس» در پی آزادی، آن را ترک می کند و «برسلین» برای فرار از آمریکا آنجا را انتخاب می کند».

فردای آن روز هوا به شدت سرد شد. و باران بی‌امان باریدن گرفت. «هاری تره‌لی‌ون» در دفتر کارش مشغول جمع‌آوری اثاثه‌اش بود. در میان کاغذها پوشه‌ای را یافت که بر روی جلد نایلونیش تنها یک کلمه نوشته شده بود: انتقال. آن را «اوژنی جونز» سه هفته پیش به او داده بود اما «تره‌لی‌ون» هرگز فرصت مطالعه آن را پیدا نکرده بود. او در این مجموعه ریزترین جزئیات یک فیلم یک ساعته رنگی را نوشته بود که کیفیت انتقال مدیریت سیاسی امریکا از دموکراتها به جمهوریخواهها را بتصویر می‌کشید. زمان پخش فیلم را «جونز» آخرین شنبه پیش از ورود نیکسون، به عنوان سی‌وهفتمین رئیس-جمهوری ایالات متحده، به کاخ سفید تعیین کرده بود.

«لعنت بر شیطان، او با کاری که می‌کرد، اول کسی بود که به‌طور قطع می‌دانست که سرانجام ریچارد ام. نیکسون سی‌وهفتمین رئیس‌جمهوری ایالات متحده خواهد بود.»

امروزه آنچه همه تکرار می‌کنند این است: ملت امریکا نیازمند اعتقادی راسختر و ایمانی قویتر است. ایمان به امریکا و ایمان به آنچه انجام می‌دهیم. این بیان عام ممکن است برای یک دوره بلندمدت توأم با حقیقت باشد. اما آنچه امروز ما پیش از همه و

بیش از همه نیازمند آنیم در وهله نخست یک توهم زدایی همگانی است. آنچه اینک موجب بیشترین رنج ملت ماست. نه به خاطر آن کارهایی است که انجام داده‌ایم، بل دقیقاً به خاطر آن چیزهایی است که حتی روح ما هم از آنها اطلاعی ندارد. ما ابتدائاً نه از شرارتها و ضعفهایمان، بلکه از توهمات ساخته و پرداخته کارگردانها رنج می‌بریم. آنچه ما را خوار و افسون کرده است خود واقعیت نیست، تصویری است که از واقعیت برایمان ساخته‌اند.

ضمائم

نکاتی در سیاست تبلیغاتی ما برای مبارزات مقدماتی

از: «هاری تروهلی ون»

۲۱ نوامبر ۱۹۶۷

توجه داشته باشید که این یادداشتها نخستین تلاش برای تدوین یک استراتژی تبلیغاتی است - آمیزه‌ای از یک رهنمود و بمثابة راهگشای اندیشه‌های نو در کاربرد وسایل ارتباط جمعی بویژه تلویزیون، در بازسازی مردی تقریباً از یادرفته برای ورود به کاخ سفید.

بسیاری از مطالب این نوشته، شاید، در منابع دیگری نیز بچشم بخورد، و به نظر تکراری بیاید. و پاره‌ای از نکات نیز مسلماً توضیح و ابهامات بنظر خواهد رسید. اما نکات تازه نیز در آن کم نیست. اما آنچه مهم است این است که تمام اینها جزئی از یک مجموعه واحد و جدایی ناپذیرند و همگی مستقیماً با مسأله مورد نظر ما - استراتژی تبلیغاتی - مرتبط هستند و بدین لحاظ شایسته مطالعه و تعمقی دقیقند.

یادآوری می‌کنم هرگز این سند را کلام آخر تلقی نمی‌کنم و به‌عکس آن را راهگشای بحث و هموارکننده ایده‌های جدیدتر می‌دانم. مثل «خمیرآلاسکایی» باید از طریق ارائه نظرات جدید آن قدر پا بخورد که سرانجام برای پخت و مصرف آماده گردد.

برای وارد شدن در موضوع نخست باید به سه سؤال اساسی در مقوله تبلیغات پاسخ بدهیم:

الف - چه ایده‌ای را می‌خواهیم منتقل کنیم؟ این مسأله محوری و مرکزی ماست. هنگامی که پاسخ ما به این سؤال معلوم شد، آن وقت کلیه تلاشهای تبلیغاتی ما حول این پیام واحد متمرکز خواهد شد، ارزش هر حرکت ما صرفاً با این معیار سنجیده خواهد شد که به چه وضوحی توانسته‌ایم آن را منتقل کنیم و استمرار اثر آن در مخاطبین ما چقدر دوام خواهد آورد.

ب - آنچه را که می‌خواهیم منتقل کنیم چگونه بگوییم؟ با چه زبانی،

کدامین تکنیکهای سمعی و بصری، به چه شیوه، و با چه لحنی؟
ج - پیام تبلیغاتی خود را کجا پخش کنیم که به مؤثرترین کیفیت ممکنه
و در کمترین هزینه به پرشمارترین دریافت کننده برسد؟ البته این بیشتر، یک
مسأله محلی است و به اطلاعات آماری هر ایالت بستگی دارد.

محتوای ایده‌ای که مادر پی تبلیغ آن هستیم

باید پیش از همه این واقعیت را بخاطر داشته باشیم که مرحله کنونی
تبلیغاتی ما گام مقدماتی را در بردارد. هنوز «لیندون بی. جانسون» و حزب
دمکراتیک اپوزیسیون بشمار نمی‌روند. انتقاد از دولت فعلی صرفاً روشی - و
مطمئناً روش بسیار خوبی - است برای ارائه کاندیدای خودمان به عنوان جانشین
جهت رهبری دولت جدید.

از این رو هدف عمومی مرحله کنونی تبلیغاتی، در حقیقت جا افتاده کردن
موقعیت «ریچارد نیکسون» به عنوان نامزد ریاست جمهوری ایالات متحده، و کم-
رنگ کردن حضور سایر کاندیداهای جمهوریخواه نظیر «رومنی»^۱ یا «راکفلر»^۲ و یا
«ریگان»^۳ و «چارلز پرسی»^۴ است.

تمام مسائل و مشکلات مملکتی آماج تیر حملات ما خواهد بود، اما
همیشه بخاطر داشته باشید این افشاگریها باید همواره به یک نتیجه‌گیری واحد
ختم شوند: «ریچارد نیکسون» تنها کسی است که قادر است به حل این همه
همت گمارد.

تبلیغات ما مسلماً به همه سیاستها و سوابق این دولت حمله خواهد کرد
و چنانچه «مک‌دونالد اسمیت»^۵ خاطر نشان می‌سازد «برای کسب مستحکم‌ترین
موقعیت در مبارزه، همیشه باید وضعیت تهاجمی مستمر داشته باشیم. سمت تبلیغات
همیشه باید به سمتی باشد که خرابی اوضاع را آنچنانکه هست نشان دهد.» این
درست. اما این سمت همیشه باید مستقیماً به جایی هدایت شود که بگوییم چرا
تنها و تنها این کاندیدای ماست که قادر است این خرابیها را سروسامان دهد.

بخشی از یک نظام درست تبلیغاتی این است که همیشه ساده‌ترین بیان
پیام تبلیغاتی مورد نظر خود - و به عبارت فنی‌تر «قضیه» تبلیغاتی‌مان - را در
عباراتی واضح و روشن یادداشت کنیم. البته باید دانست که «قضیه» شعار یا
مقاله نیست. کلمات قضیه هرگز در متن تبلیغات بکار نمی‌روند. بلکه قضیه آن

1. Romney
2. Rockefeller
3. Reagan
4. Charlse Percy
5. Mack Donald Smidt

ایده و فکری است که هدف همه تبلیغات ما بسط و اشاعه آن است. برای مرحله مقدماتی فعالیت ما، در معرفی و تثبیت نیکسون، «قضیه» مورد بحث مثلاً می‌تواند این چنین طرح شود:

«نوعی احساس ناآرامی بر سراسر کشور حاکم است. احساسی مبنی بر این که اوضاع بروفوق مراد نیست. ما در سمتی غلط حرکت می‌کنیم. هیچ یک از راه‌حلهای دولت گرهی از مسائل را نمی‌گشاید. زمامداران از واقع آنچه رخ می‌دهد چیزی به ما نمی‌گویند. مشکل اصلی در واشنگتن است. باید از واشنگتن شروع کرد و ما در پی آنیم از همین نقطه شروع کنیم. گام اول: «لیندون. بی. جانسون» را از آنجا بیرون می‌کنیم و «نیکسون» را به جایش می‌نشانیم.

«و از میان همه جمهوریخواهان، «نیکسون» برای این پست شایسته‌ترین است. بیش از تک‌تک نامزدهای جمهوریخواه، و در مقایسه با همه‌شان، او برای کاخ سفید مفید خواهد بود. صرفاً او با تجربه و دانش کافی قادر است برای حل این همه معضلات راه‌حلهای دقیق ارائه دهد.»

باید با حقایق و مدارک مستند از قضیه مطروحه خود بدفاع پردازیم. حقایق کدامند؟ و چه چیزی دلیل «بیشترین شایستگی» نیکسون، آنچنان که می‌گوییم، هست؟

تجربه. در صحنه سیاست داخلی. در مسائل خارجی. او بر چگونگی گردش کار دولت فدرال وقوف کامل دارد، و می‌داند چگونه آن را به نفع مصالح مردم بچرخاند. او در این زمینه بر سایر نامزدها، بی‌چون و چرا، برتری دارد.

شناخت حاصل از تجربه. سفرهای زیاد به خارج از کشور، مذاکرات و افت و خیزهای سیاسی با متفکرین و دست‌اندرکاران. سالهای پربار مطالعه.

توانایی ذهنی. نیرومند. با ذهنیتی مقید به سیستم فکری. و توانا برای بهره‌گیری از این برتریها در برخورد با مشکلات و مذاکرات حساس داخلی و خارجی.

قابلیت در جلب پذیرش و احترام. در پایتختهای خارجی. در محافل بالای سیاسی، در بین صاحبان صنایع و دست‌اندرکاران تجارت. نه خیلی محبوب ولی عموماً مورد احترام. بیشتر درها همیشه و همه‌جا به روی او باز است.

توانایی برای تشکیل گروه عالی اداری. اداره یک کشور کار یک‌فرد، هرچند توانا و همه فن حریف نیست. برای این کار نیاز به تخصصهای مختلف هست. «نیکسون» می‌داند این استعدادها را کجا بیابد. او می‌تواند نیرومندترین ذهنها را به داخل دولت بکشد. او نیاز به تکیه بر روی چند آشنای همشهری نخواهد داشت. او طی سالیان سال در گستره‌ای وسیع شناساییهای دامنه‌داری بر ذخیره عظیم این استعدادها پیدا کرده است.

سرسختی. به آنچه اعتقاد دارد سخت پابند است و از آن دست نخواهد کشید. می‌توان او را شستشوی مغزی داد؟ امتحانش بجانی است.

خصوصیات روحیه‌ای. جدی است و سختکوش. اگر «نیکسون» را در برخورد با مشکلی یافتید، بی‌تردید او را در کمال یافته‌ترین چهره‌اش خواهید دید.

قدرت جسمی. جوان است. برخوردار از سلامت کامل، و نیرومند.

گرچه این امتیاز قابل توجهی بر سایر ناسزدها نیست و آنها نیز چون او هستند با این وصف باز هم نکته‌ای است قابل تکیه.

طبعاً در این بین پاره‌ای نکات منفی نیز وجود دارد لیکن به نظر من آن چنان‌که برخی بدبینها هراس دارند، چندان مهلک نیستند. اگر این جنبه‌ها را بدرستی بشناسیم و به‌جای دستپاچگی و دچار هراس شدن برخوردی هوشمندانه و آگاهانه با آنها داشته باشیم، مسلماً تأثیرات این خصوصیات منفی به حداقل ممکن کاهش خواهد یافت. «نیکسون» چه کمبودهایی دارد؟

نازگی. او تا حدی برای مردم کهنه شده است. تازه‌بودن خود به‌خود نوعی هیجان را به دنبال خواهد داشت — اما نباید فراموش کرد که بی‌تجربگی جزء جدایی‌ناپذیر آن خواهد بود.

جدایت. حقیقتی است. اما قابل جبران است.

خوش خلقی و برخورداری از حس طنز و شوخی. تا حدی می‌توان براین نقیصه فائق آمد. به شرط‌کار و پیگیری مستمر و در اختیار گرفتن یک نویسنده طنزپرداز زنده.

حوارت. می‌توان در این رابطه او را زیاد کمک کرد. با پرداختن به این که چه بگوید، چگونه بگوید، و چه حرکاتی داشته‌باشد.

برخی نکات منفی نیز — به نظر این نگارنده — کاملاً به‌گذشته تعلق دارند. این وجوه منفی درست است که واقعیت داشتند ولی برای نسل کنونی مفهومی ندارند. معدودی از مردم بر آنها وقوف دارند و اساساً معدودی اندک به آنها اهمیت می‌دهند. تصویر نیکسون حيله‌گر، بیرحم، پست، قربانی‌کننده اصول و پرنسیپها به پای سیاستهای روز و... البته این همه امروز برای مردی که داوطلب احراز پست شماره یک دولت فدرال است اقتراهای توخالی بیش بنظر نمی‌آید.

یک مشخصه منفی بسیار مهم دیگر — تصویر یک مرد همیشه بازنده از «نیکسون» است.

مایلم تأکید کنم که بویژه این مشخصه در دور مقدماتی مبارزه، نقش مهمی برای ما ایفا خواهد کرد. چرا که مردم هرگز نمی‌خواهند رأی خود را

به خاطر کسی هدر دهند که برایش شانس پیروزی قائل نیستند. از این رو باید با اعلام مستمر نتایج نظرخواهیهای مساعد بر این پیش‌ذهنی مردم خط بطلان بکشیم.

در بقیه این نوشته سعی خواهیم کرد توضیح دهیم چه چیزی را می‌خواهیم انتقال دهیم یا در مورد نکات منفی، چه چیزی را می‌خواهیم وارونه نشان دهیم و آن را خشی کنیم. این مطلب را می‌توانم در این «قضیه» خلاصه کنم:

«ریچارد نیکسون» بیش از هر داوطلب جمهوریخواه احراز پست ریاست جمهوری آگاه است که «چه» باید بکند، و هم او واقف است که آن را به چه شیوه انجام دهد.»

کاملاً الزامی است — اگر که می‌خواهیم انتخابات را ببریم — این ایده را در هر اکسیون تبلیغاتی با بیانی رسا و کاملاً گویا به‌عنوان پیام اصلی خود بگنجانیم. اگر نتوانیم این پیام را به‌عنوان محتوای اصلی تبلیغات خود پیش ببریم در کار خود مطلقاً شکست خورده‌ایم.

اجرا، یا «چگونگی»، انتقال پیام

در تدوین شیوه‌های عملی کار تبلیغاتی، همیشه باید دو رهنمود بنیادی را مدنظر داشته باشیم:

نخست این که، سبک کار همیشه باید با موضوع — شخص مورد تبلیغ —، زمینه و موقعیت قبلی او، و پستی که مبارزه بر سر آن است، متناسب باشد. در مبارزه فعلی موضوع تبلیغاتی ما چه کسی است و دارای چه زمینه‌ایست؟ ریچارد نیکسون، معاون ریاست‌جمهوری پیشین، مردی با موضع سیاسی شناخته شده نامزد احراز مهم‌ترین پست سیاسی دنیاست.

با علم بر این واقعیت و متناسب با چنین شرایط حساس، باید از تمام شیوه‌ها و تکنیکهای ابداعی و نوین در تبلیغات خود بهره‌گیریم. اما باید در این راه از به‌اصطلاح خلاقیت‌های زیادی پرهیز کنیم و بخاطر داشته باشیم جدی بودن هدف ما باید در هر فعالیت تبلیغی به‌خودی خود نمایان‌گردد.

ثانیاً، ما نباید به‌خاطر آگاهی از واقعیت بازنده بودن «نیکسون» در مبارزات قبلی، فراموش کنیم که به‌هر حال نامزد ما یک چهره «محبوب» است. منظورم این است که ما برای پیشبرد هدفمان باید از نوعی اعتماد به‌نفس محتاطانه — و نه ابلهانه — برخوردار باشیم.

خلاصه کنم: اطمینان از مناسب بودن روشهای تبلیغاتی و اعتماد به‌نفس و ایمان به پیروزی.

اکنون به چند نکته فرعی و در عین حال مهم می پردازم:
اعلام پشتیبانیهها. هیچ آگهی تبلیغاتی، هر قدر هم ماهرانه و نبوغ آسا باشد، به اندازه توصیه ساده یک دوست، مؤثر و تعیین کننده نخواهد بود. این یک اصل مسلم و غیر قابل کتمان است. پنجاه میلیون دلار هزینه برای تبلیغ اتومبیل «فورد»، نمی تواند جای توصیه یک همسایه را بگیرد، که می گوید «بهترین ماشینی است که تا حالا داشته ام»، و هیچ تبلیغی به این راحتی شما را متقاعد به خریدن آن نخواهد کرد. این را اصطلاحاً «تأیید قبلی» می گویند: او از این ماشین خوشش می آید، پس حتماً چیزی دارد که من هم می توانم از آن خوشم بیاید. این همان عاملی است که ما هم می توانیم نهایت بهره را از آن ببریم. ما با فردی طرف هستیم که می خواهد رأی خود را به «نیکسون» بدهد، الا این که برای عملی کردن آن نیاز به یک «سقلمه» کوچک دارد، کسی که او را یک تکان جزئی بدهد، این تکان جزئی شنیدن پیام مردان و زنان محبوب و مورد احترامی است که اعلام می کنند به «نیکسون» رأی خواهند داد. بلکه او نیازمند کسب این اطمینان خاطر است که افراد دیگری نیز هستند — و چه بسا افراد معتبر — که چون او فکر می کنند و او در این نظر تنها و غریب نیست.

علاوه بر این، استفاده از تبلیغات پشتیبانی، روشی بسیار مؤثر و در عین حال بی خطر برای هرگونه ستایش و تمجید از کاندیدای خود از زبان شخص ثالث است، در حالی که در روشهای متداول تبلیغاتی هرگز قادر نیستیم بدون پذیرش ریسک بزرگ دست به این کار بزنیم. پشتیبانی کننده، بدون این که واکنش منفی قابل توجهی را برانگیزد، خیلی طبیعی و آسان می تواند مطالبی را درباره نامزد مورد نظرش بگوید که خود او هرگز نخواهد توانست آنها را بر زبان بیاورد.

کاملاً آشکار است تبلیغات پشتیبانی بر روی رأی دهندگانی که از شخص پشتیبانی کننده خوششان نمی آید تأثیر عکس خواهد داشت. اما این تأثیر منفی را می توان با به میدان کشیدن حمایت کننده های متعدد به حداقل ممکن رساند.

نظر سنجیها. این پدیده در حقیقت چکیده آماری همان پشتیبانیههاست، و دقیقاً همان تأثیری را داراست که در تشریح فرایند «تأیید قبلی» بیان شد. مضاف بر این که استفاده از نظرخواهیها برای پاشیدن بذر این تفکر در ذهن مردم، که «نیکسون» این بار مبارزه را خواهد برد، ضرورت تام و تمام دارد. همان گونه که در سطور بالا گذشت، بهترین راه برای مدفون کردن خاطره نیکسون همیشه بازنده، برداشتن نخستین گامهای برنده نمایانه است.

موقعیت نیکسون در برابر ریگان

«هاری تره‌لی ون»

مه ۱۹۶۸

بیست و هشتم مه مبارزه بین خودیها شروع می‌شود. کاندیداهای مستقل اصلاً قابل بحث نیستند. در بین خودیها به‌نظرم خطرناک‌ترین رقیب ما ریگان است، گرچه برای ادامه مبارزه هیچ برنامه‌سنجی ندارد. او برای پیشبرد مبارزه‌اش در دور مقدماتی از یک پشتوانه قابل ملاحظه ۳۰۰،۰۰۰ دلار بر خوردار است، که احتمالاً بخش عمده آن را در تبلیغات تلویزیونی هزینه خواهد کرد. ما از نظر بودجه در مقایسه با او کمبودی نداریم. در این بین راکفلر از نظر مالی وضع استثنایی دارد ولی از جنبه‌های دیگر، کارش آن قدر نابسامان است که پول به‌تنهایی نخواهد توانست گرهی از کارش بگشاید.

احتمالاً استراتژی تبلیغاتی ریگان بر سه عامل تکیه دارد: جذابیت شخصی؛ محافظه‌کاری - ضدیت با تمرکزطلبی دولت فدرال، ضدیت با خرجهای هنگفت دولتی، با تأکیدی خاص بر تغییرات مفید اقتصادی در کالیفرنیا -؛ و قابلیت عمومی او برای دست یافتن به پیروزی. او در مورد جنگ ویتنام آشکارا جزو «باز»های بسیار بلندپرواز و تندروی حزب ماست. اما این موضع او تاچه حد به نفع یا ضررش خواهد بود بستگی به اوضاع و احوال جنگ و چگونگی پیشرفت مذاکرات خواهد داشت.

البته، به یک معنی، موضع‌گیریهای «مک‌کارتی» و «رابرت‌کندی» مستقیماً به پروبال گرفتن ریگان در بین جوانان از طریق نشان دادن «نیکسون» به عنوان مردی دوست‌نداشتنی و عبوس و خشک، کمک می‌کنند. رأی‌دهنده‌هایی که می‌توانند در شرایط عادی آرای خود را به نفع نیکسون به صندوقها بریزند، در این فضای احساسی برانگیخته شده توسط دموکراتها، به طرف ریگان متمایل خواهند شد.

استراتژی ما: باید هرچه عمیقتر، رأی‌دهنده‌های بیشتری را متقاعد به

پیروزی نهایی «نیکسون» در برابر دموکراتها بکنیم. البته در بین رأی دهنده‌های جوان، برای حصول به این هدف با موقعیت آسانی روبرو نیستیم. ضمناً باید متوجه باشیم که تکیه بیش از حد بر توانایی برد نهایی «نیکسون» می‌تواند حتی نتیجه معکوس هم به دنبال داشته باشد.

پیروزیهای مقدماتی ما در «نیوهامپشایر»^۱، «ویسکانسین»^۲ و «نبراسکا»^۳، باید به‌عنوان سه «آس» بسیار ارزشمند، برای به‌رخ کشیدن واقعیت مورد اشاره بالا، مورد استفاده‌مان قرار گیرند.

ما باید بر امتیازهای حساس و منحصر به فرد نامزد خود به‌جا تأکید ورزیم: تجربیات طولانی نیکسون در واشنگتن در پست معاونت ریاست جمهوری، و در همین پست تجربیات و خدمات او در خارج از کشور. پختگی و آگاهی او بر مسائل خارجی، و غیره—«تنها مرد آماده و حائز شرایط برای احراز این پست در طول تمام تاریخ مبارزاتی امریکا»—«تنها مرد مملو از تجربه، آگاهی، و... برای رهبری ایالات متحده». ما حتی می‌توانیم علت پیروزیهای این سه ایالت را آگاهانه به خصوصیات فوق‌الذکر پیوند بزنیم: «جمهوریخواه‌های متفکر بیشتر و بیشتر به قابلیت‌های ریچارد نیکسون واقف می‌شوند...»

یادداشت‌هایی بر چگونگی تبلیغات ما در دور نخست

«هاری تره‌لی‌ون»

۱۵ ژوئیه ۱۹۶۸

دور اول تبلیغاتی ما که از پایان کنوانسیون حزب جمهوریخواه تا روشن شدن قطعی استراتژی حریف را دربرمی‌گیرد، دوره‌ای است حساس و نه لزوماً بی‌هدف و متغیر. ما برای این دوره نیز هدف و برنامه‌ای مشخص داریم و امید زیاد داریم که این برنامه‌ها با تغییرات اندکی برای دور بعد هم ادامه یابد. مع‌هذا، نباید فراموش بکنیم که یکی از وظایف اساسی ما باید بازبینی مستمر شیوه‌های خود و همخوانی آن در جهت خنثی کردن برنامه‌های رقیب باشد. از آن‌جا که این یادداشت‌ها صرفاً طرح برنامه است و نه استراتژی قطعی، از نظم کاملی برخوردار نیستند ولی همه نکات مورد اشاره برای فاز نخست کاملاً اهمیت دارند.

به اعتقاد من اساسی‌ترین مشخصه ریچارد نیکسون، ژست یک مبارز است. این، البته، به آن معنی است که ما آقای «همفری» را به عنوان یکی از اعضای اصلی دستگاه حاکمه کنونی در مسؤلیت تمامی سیاست‌ها و عملکردهای گذشته سهم می‌دانیم. گرچه این کاملاً حقیقت ندارد. آقای «همفری» نیز برای خنثی کردن آن به بیان استدلال‌هایی متوسل خواهد شد، ولی مع‌هذا در نظر عامه او به عنوان یک مهره مهم در این اشتباهات شریک است، و ما استراتژی بنیادی خود را همچنان باید بر این مبنا پایه‌گذاری کنیم. در توضیح این اصل، ما باید مردم را متقاعد کنیم که او با تمامی سیاست‌های غلط گذشته پیوندی ارگانیک دارد و جایگاه کنونی او نیز دقیقاً ادامه همین سیاست‌هاست. سیاست‌هایی که دیگر هیچ کارآیی مثبتی ندارند، و ادامه آنها برای مردم حاصلی جز بحران‌های بیشتر، سردرگمی بیشتر، ادامه جنگ، تورم، ناامنی و بی‌قانونی، و بی‌آبرویی آمریکا در خارج، نخواهند داشت. پس آنچه «همفری» نماینده آن است، همانا ادامه وضع موجود است. اما در آن‌سو، «ریچارد نیکسون» برای دگرگون کردن وضع موجود بلند شده

است، پس او نماینده تحول و دگرگونی است. دگرگون کردن وضع موجود در جهت ایجاد سامانی جدید، برنامه‌هایی قابل قبول و تسکین‌دهنده آلام مردم و الی آخر.

نتیجه منطقی آنچه گذشت: ما باید از نومییدی و دل‌سردی مردم از اوضاع کنونی نهایت بهره را ببریم، آنها طالب تغییرند. درست است که مردم ممکن است هنوز متقاعد نشده‌اند که «نیکسون» کسی باشد که بتواند آن را عملی کند، ولی این وظیفه ماست که توانایی او را برای چنین اقدامی نشان دهیم. اما مسلماً مردم با ما همسو هستند. چون آنها طالب تغییرند و ما مدعی تغییر. پس قدر مسلم آن است که آنها با اشتیاق به حرفهای ما گوش فراخواهند داد. و این نقطه، آغاز کار ما برای ورود به صحنه است. پس وقت مبهم‌گویی و بازی با کلمات نیست. ما مستمعین مشتاق بیشماری داریم که طالب شنیدن هستند. چه موقعیتی ایده‌آل‌تر از این برای ما مردان تبلیغاتی.

حالا پردازیم به محور اصلی مسأله‌مان؛ چگونه مردم را متقاعد کنیم که «نیکسون» مرد این میدان است، مرد میدان تغییرهای عظیم و مورد نظر مردم؟ از دوره: نخست، باید احساسات ضد «نیکسون» را که سالیان سال بر اذهان بسیاری از مردم سنگینی کرده است پاک بکنیم. آیا ترغیب مردم حتی به شنیدن سخنان یک مرد منفور کار ساده‌ای است؟ البته، تجربه مرحله مقدماتی مبارزه نشان داد که ما در تغییر گرایش مردم نسبت به «نیکسون»، موفقیت‌های زیادی داشته‌ایم. و نیز نشان داد که اکثر مردم واقعاً نمی‌دانند «نیکسون» امروزی چگونه آدمی است، و هنگامی که آنها «نیکسون» جدید را می‌بینند، و این مرد تازه آن‌چنان که امروز هست به آنها نشان داده می‌شود، آنها پیدرنک به طرفش جذب می‌شوند. از این رو در فاز اول، اولویت شماره یک هدف تبلیغاتی ما، نمایش همه‌جانبه «نیکسون» مدل ۶۸ است.

راه دوم، روشن کردن مواضع کنونی «نیکسون» به عنوان تنها مرد توانا برای غلبه بردشواریه‌های کنونی و قادر به تحولات مورد نظر مردم. بیشتر مردم برداشت و آگاهی بسیار مبهمی از مواضع «نیکسون» دارند — و بسیاری دیگر مواضع او را به صورت تحریف شده دریافت داشته‌اند، و اندکی از آنها، بدرستی می‌دانند که واقعاً او کجا ایستاده است. واقعیت این است که یکی از علل عدم محبوبیت «نیکسون»، کلی بودن بیش از حد نظرات اوست. مردم او را در بیان صریح نظرگاه‌هایش در مسائل مشخص مردی طفره رونده و مبهم گو می‌شناسند. پس یکی از هدفهای اساسی ما شناساندن مواضع روشن و مشخص او درباره مسائل مهم و مورد نظر مردم است. البته این تا حدی منوط است به این که ما

خود نیز به‌طور دقیق این مواضع را دریابیم.

پس این امر مستلزم آن است که ما فوراً لیستی از این مسائل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را تهیه کنیم آنها را شخصاً با «نیکسون» در میان بگذاریم به‌طور دقیق و روشن نظرگاههایش را جمع‌بندی کنیم و پس از توافق کامل با خودش، آنها را به‌صورت موجز و صریح به‌صورت یک راهنمای عمومی تدوین کنیم.

برسی‌گرم دوباره به‌مسئله تلاش برای مقبول نمایاندن «نیکسون» در میان مردم؛ به‌عنوان یک روش مؤثر برای رسیدن به این هدف باید از جلب پشتیبانی شخصیت‌های محبوب مردم، سود ببریم. گفته یک فرد مورد احترام تأثیرش بر شما به مراتب بیشتر از یک استدلال محکم و دقیقاً ساخته و پرداخته شده است. شما با خودتان فکر می‌کنید: او فلانی را دوست دارد، حتماً چیزی دارد که فرد مورد احترام من از او خوشش می‌آید، پس من هم می‌توانم از او خوشم بیاید. برای انتخاب شخصیت‌های حمایت‌کننده از دو گروه می‌توانیم استفاده کنیم، شخصیت‌هایی که محبوبیت ملی و سرتاسری دارند مثل «جان‌وین»، «ویلت چمبرلن»^۲ و شخصیت‌های محبوب محلی و ایالتی. تهیه لیستی از هر دو گروه یکی از وظایف فوری و مبرم ماست.

یک گروه بسیار مهم که ما باید توجه ویژه‌ای برای جلب توجهشان انجام دهیم زنان هستند. زنان جمعیت عظیمی هستند و آراء آنها کاملاً تعیین‌کننده و در عین حال سهل‌الوصول است، چرا که در وابستگی‌های سیاسی و عقیدتی چندان پافشاری ندارند و خیلی راحت، با تبلیغات صحیح و مناسب می‌توان آنها را به هر سویی کشاند. بخاطر داشته باشید که با اندک دقت و سرمایه‌گذاری خواهیم توانست از این خوان یغما سهم شیر را ما به‌خود اختصاص دهیم.

تهیه فیلم - آگهی‌های پنج دقیقه‌ای از صحبت‌های ریچارد نیکسون یا مشاهیر و چهره‌های محبوب دنیای هنر، تجارت، سیاست، ورزش و دانشمندان برجسته، به‌نظر کاملاً مفید و سودمند می‌رسد.

1. John Wayne

2. Wilt Chamberlain

لزوم بهره‌گیری از مطبوعات به عنوان یک وسیله تبلیغاتی

«هاری تره‌لی‌ون»

۱- عموماً تردیدی نیست که موفقیت «نیکسون» در تلاشهای تبلیغاتی خود عمدتاً بستگی به انتخاب بردارهای مناسب برای انتقال پیامهای خود خواهد داشت. قانونمندی که تا به امروز بر این انتخاب حاکم بوده، بنظر منی‌رسد، صرفاً و صرفاً دامنۀ برد وسیله ارتباط جمعی بوده است، و نه عوامل دیگر. و در این میان فضای فرهنگی و اعتبار اجتماعی «وسیله» کمتر مورد توجه قرار گرفته است.

۲- ما در وهله اول با تبلیغات خود چه چیزی را می‌خواهیم اشاعه دهیم؟ کاملاً واضح است که در مرحله کنونی پیام ما برای توده‌ها «مقبولیت» نیکسون است. و شکی نیست که کسب «مقبولیت» هنوز گام اول است و نه گام پایانی. مضاف بر این خود این گام اول پرونده‌اش باز است، مسأله‌ایست که هنوز مردم پاسخ قطعی خود را به آن نداده‌اند. آیا کسی بین ما هست که انکار کند «نیکسون» در بین مردم ما، تا به امروز شخصیتی محبوب نبوده است؟ و مسلماً کسی نیز انکار نمی‌کند که مردم عموماً از او، چهره‌ای سرد و خشن و حتی بیرحم برای خود تصویر کرده‌اند. ریشه‌های این تصویرپردازی درست یا نادرست، به گذشته‌ها برمی‌گردد و وظیفۀ من پرداختن به آن نیست. قصدم تنها یک یادآوری ضروری است.

از این رو نگارنده با توجه به این واقعیت، عقیده دارد که تغییری در نسبت به کارگیری وسایل مختلف ارتباط جمعی، کاملاً الزامی است. من معتقدم برای کسب مقبولیت و گسترش آن در بین مردم، ضروری است، بخشی از بودجه تبلیغاتی خود را از کانال تلویزیون به سوی مطبوعات منحرف کنیم. من قویاً بر این باورم که فرصتهایی که در تلویزیون برای زدودن سیمای عبوس و خشن — و به تعبیری منفور — نیکسون از اذهان مردم و نشان دادن چهره‌ای انسانی و

دوست داشتنی به جای آن، وجود دارد به مراتب کمتر از فضای مطبوعات است. چاپ عکسهای هنری و زیبای چهار رنگ و تمام صفحه در مجلات بویژه با حالاتی متبسم، تأثیرش از یک برنامه تلویزیونی نیم دقیقه‌ای یا یک دقیقه‌ای بیشتر است.

چاپ آگهیهای از این دست در مجلات و نشریات معتبری چون «لایف»، «لوک»، و بسی مهمتر از این، قبضه کردن مجلات اختصاصی زنان، باید در دستور کار ما قرارگیرد. دلیل این امر واضح است. در ایالات متحده تعداد زنان رأی دهنده بیشتر از مردان است. آیا در حالی که در نظر اکثر زنان ما «نیکسون» مردی خشک، دوست نداشتنی و ملال‌انگیز است ما خواهیم توانست به این آرای عظیم و در عین حال سهل الوصول دست یابیم؟ نگارنده معتقد است به دلایل زیر تلویزیون نمی‌تواند به تنهایی برای پیش‌ذهنی فائق آید:

الف) فضایی که بر تلویزیون ما حاکم است عمدتاً جوی غیر جدی و تفریحی است و در این فضا نمی‌توان با موفقیت کامل مسائل جدی را مطرح کرد. ب) محدودیت زمانی آگهیهای تلویزیونی که زمان آن سی و حداکثر شصت ثانیه است مانع بزرگی برای گفتن همه حرفهایمان است.

اما با ارائه آگهیهای گرم و صمیمانه در مجلات ویژه زنان، آگهیهای درست کنار همان آگهیهای ماتیک و کرس... و دستورهای پخت کیک و غیره می‌توانیم با موفقیت نسبتاً زیادی برای پیش‌ذهنی خطرناک غلبه کنیم و کم‌کم از «نیکسون» خود برای زنانمان چهره‌ای محبوب بسازیم. محیط عاطفی و فرهنگی چنین مجلاتی برای خوانندگانش چیزی بسیار فراسوی تلویزیون است و افرادی که از این کانال هواخواه ما می‌شوند، وفاداریشان به مراتب عمیقتر خواهد بود. عکسهای زیبا از «نیکسون» در کنار همسر و بچه‌هایش و بصورتی طبیعی مثلاً در اتاق نشیمن، موجب خواهد شد که زنان امریکا با نیکسونی خوش‌خلق و مرد مهربان خانواده خوبگیرند و به طرفش گرایش پیدا کنند. این تصاویر زیبا و زنده همراه با نوشته‌هایی کوتاه، مستدل و بویژه به‌زبانی ساده، در توضیح خصوصیات «نیکسون» و موضوعاتی چون تجربه، دانش و آگاهی عمیق سیاسی، توانایی ذهنی، توانایی اداری، سرسختی و... که خوانندگان بتوانند در مواقع بیکاری و فرصتهای مناسب آنها را بخوانند، مسلماً اثرات چشمگیری خواهد داشت.

قهر از مطبوعات و نادیده گرفتن این وسیله در برابر تلویزیون یک تفریط و اشتباه بزرگ است. این عکسها و آگهیهای نوشتاری، در صورت ایجاد هماهنگی آن با فیلم-آگهیهای تلویزیونی می‌توانند به‌عنوان یک مکمل مفید در خدمت

ما باشند. اما روی گرداندن از مطبوعات، تقدیم دودستی این جبهه مبارزه به حریف است.

علاوه بر دلایل فوق‌الذکر، هزینه آگهیهای مندرج در مطبوعات در مقایسه با تلویزیون فوق‌العاده ارزن‌تر است. هزینه یک عکس چهار رنگ در دو صفحه کامل وسط مجله در نشریه معتبر لایف تنها ۱,۴۷۰ دلار است. زمان به سرعت می‌گذرد. فرصتها شتابان از دست می‌روند. پیشنهاد من، به عنوان عاملی حیاتی در تعیین نتیجه نهایی مبارزه، بسیار جدی است. زمان برای تصمیم‌گیری همین امروز است. فردا دیر است.

توصیه‌هایی پیرامون استراتژی عمومی ما

دی پرایس

۲۸ نوامبر ۱۹۶۷

پیش از ورود در بحث اصلی لازم است برواقعیتهای زیر مروری داشته

باشیم:

۱) «ریچارد نیکسون» پیشاپیش همه قرار دارد، و برابر نتایج نظرخواهیها ظاهراً این روند مستمر است.

۲) البته نمی‌توان مطمئن شد که این حمایت رأی‌دهنده‌ها تا کجا ادامه خواهد یافت (چنانچه مردم «نیوهامپشایر» اعتقاد دارند، او مرد خوبی است، ولی امکان پیروزی وجود ندارد، از این رو، به نظر آنان رأی به «نیکسون»، دور ریختن رأی و کمک به «جانسون» است).

۳) «روسی» در حال حاضر خیلی سفت و سخت به کاندیداتوری خود چسبیده است و با جدیت در روند مبارزه پیش می‌رود، او در میشیگان به نتایج خوبی دست یافت، آیا او خواهد توانست خود را با همین موقعیت به سال ۱۹۶۸ برساند؟

۴) «نلسون را کفلر» و «ریگان» به انتشار جاذبه‌های خود ادامه می‌دهند. قدرت اصلی این دو، اساساً از تصویر همیشه بازنده «نیکسون» ناشی می‌شود. «ریگان»، بویژه، با امیدواری بیشتری پیش می‌تازد، نه به این خاطر که مردم او را بیشتر دوست دارند، بلکه به این خاطر که به آنها چنین القا شده است که احتمال پیروزی او از «نیکسون»، بیشتر است و از این رو به عنوان تنها رقیب جدی در برابر «لیندون. بی. جانسون»، هم اوست که می‌تواند عرض اندام کند. در این مرحله از بازی، نتایج نظرسنجیها نمی‌تواند واقعاً چیزی را ثابت بکنند. جذابیت شخصی، سرزنده بودن، خوشرویی و خصوصیات از این دست عواملی هستند که در این مرحله شانس «ریگان» را برای پیشی گرفتن بر «نیکسون»، در نبرد داخلی

افزایش می دهند. علاوه بر اینها آنچه بسیار مهم و برای ما قابل تعمق است، در وهله اول سرسپردگی بی چون و چرای «ریگان» به اعتقادات بنیادی دست راستیها، و در درجه بعدی گرایش مطلق کسانی به سوی اوست که از سیاهان نفرت یا وحشت دارند؛ آنها بر این باورند که او بنحوی از انحاء تواناییهای لازم را دارد که این موجودات را بر سر جای اولشان بنشاند، و یا حداقل امیدوارند که او از عهده این کار برآید.

اما به اعتقاد من اگر ما، تنها و تنها، بریک نقطه ضعف «نیکسون» فائق آییم، «ریگان» و «روسنی» و «راکفلر» حریفانی نیستند که بتوانند در برابر او پایداری کنند، این نقطه ضعف تنها، مانع مسلم بین او و نواری پروزی است: **چهره مرد همیشه بازنده.**

از این رو همه تلاش ما باید برای ازمیان برداشتن این مانع متمرکز شود. اما چگونه؟ برای پیدا کردن پاسخ، ابتدا باید این تصویر را با اجزای کوچکتری تجزیه کنیم:

(الف) او در دو انتخابات گذشته پیاپی شکست خورده است.
(ب) تمام روحیات و برخوردهای او نشان دهنده یک سرد از پیش شکست خورده است.

قضیه (الف) یک رخداد واقعی است و، ما قادر به هیچ تغییری در آن نیستیم. آنچه در این مورد ما می توانیم انجام دهیم صرفاً، توجیه این شکستهاست و بی تقصیر نشان دادن او؛ مثلاً برای سال ۱۹۶۰ می توان مسئله سرقت آراء، آتشباری مجدد آتشفشان خاموش دعوای کاتولیک پروتستان، و سائلی از این دست. باید توجه داشت حتی اگر سیاست را از انواع علوم بحساب آوریم، این مقوله در بین علوم عقلی جای خواهد گرفت؛ نتیجه این که براحتی می توانیم هر استدلالی را، هر قدر بی پایه، بر مخاطبین خود تحمیل کنیم؛ کافی است آنها را وادار به شنیدن بکنیم، دیگر مشکلی وجود ندارد. تلاشهای استدلالی ما نه برشالوده منطقی، بل که باید بر بنای احساسی مبتنی گردد. و نتیجه طبیعی این روند دستیابی به «جهش احساسی» و یا به قول الهیون «جهش ایمانی» است. اگر به هر نحوی از انحاء این احساس را در مخاطب خود ایجاد کنیم که او زمینه و شرایط لازم برای پیروزی این دوره را داراست، آنها خود به خود سوابق او را فراموش خواهند کرد. اما اگر نتوانیم این احساس را در آنها القاء کنیم، مستدلترین و قویترین استدلالهای ما، تنها در برابر یک جمله «او همیشه شکست خورده است»، فرو خواهد ریخت.

به اعتقاد من طبیعی ترین و اساسی ترین کاربرد منطقی و استدلال برای

حمایت و تقویت پیش‌ذهنیها و تعصبات است، نه برای رسیدن به نقطه‌نظرها و اعتقادات جدید.

با توجه به آنچه گذشت می‌توانیم به‌سراغ قضیه دوم برویم. اولاً باید بخطر داشته باشیم که علاوه بر آنها که او را پیشاپیش شکست خورده می‌دانند، عده‌ای نیز به پیروزی او اعتقاد دارند، ما طبعاً با این گروه کاری نداریم. اما گروه نخست را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

(۱) گروهی که شخصاً از یک یا چند جنبه از خصوصیات رفتاری او خوششان نمی‌آید از این رو واکنش طبیعی آنها بازنده تلقی کردن اوست.

(۲) گروهی که خود شخصاً نسبت به او واکنش مثبتی دارند، اما به خاطر اعتقاد دیگران که او را یک تیپ همیشه بازنده می‌دانند به سوی اینان گرایش پیدا می‌کنند. البته مرزبندی بین این دو گروه چندان مشخص نیست. یک نکته دیگر این که واکنش اغلب مردم نسبت به اغلب شخصیت‌های برجسته نه مطلقاً منفی و نه مطلقاً مثبت است، بلکه آمیزه‌ای از این دو است. اما ما برای ساده‌تر کردن کار تحلیل خود، جدا بودن این دو نوع واکنش را موقتاً قبول می‌کنیم.

نتایج نظرخواهیها. بویژه، در رابطه با گروه (۲) می‌تواند بسیار مؤثر و مفید واقع گردند. اما اشکالی که در کاربرد این عامل وجود دارد، نوسان و تغییر این نتایج است. اگر ما سیاست دفاعی خود را بر پایه نظرخواهیها شالوده‌ریزی کنیم، در این صورت باید فکر بکنیم، در صورت منفی بودن این نظرخواهی، تکلیف چه خواهد بود. پاسخ کاملاً روشن است، اگر سیاست دفاعی صرفاً بر این پایه باشد، نخستین نتیجه منفی یک نظرسنجی، چون بهمنی سهمگین همه چیز را نابود خواهد کرد. پس تنها راه ماندن و جان سالم بردن او و ما، از ریشه برانداختن این احساس عمومی درباره «ناتوانی ذاتی او برای پیروزی» است. مشکل ما برای دستیابی به این هدف عمدتاً در رابطه با گروه نخست خواهد بود، یعنی آنهایی که با اتکاء بر پیش‌ذهنی شخصی خود او را بازنده می‌دانند.

این‌جا لازم است پیش‌ذهنی این گروه درباره «ناتوانی ذاتی او برای پیروزی» را بر دو سبنا تاریخی، و شخصیتی تقسیم‌بندی کنیم. مقوله تاریخی طبعاً دو شکست‌پایی را در خود دارد، اما عمق قضیه خیلی فراتر از اینهاست.

فاکتهای تاریخی گواهی می‌دهند که «نیکسون» سالیان سال از نظر عامه مردم در رأس منفورترین چهره‌های سیاسی این کشور قرار داشت. این نفرت بعدی بود، که حتی در محافل و کلوپل‌های متشخصی هم که او از حمایتی

برخوردار بود، از عمق این نفرت همگانی آگاهی داشتند.

ریشه این نفرت، عموماً، از مجموع روشهای عملی و چگونگی برخورد او با حرفه‌اش ناشی می‌شد که چندان مورد نظر ما نیست. این قضاوت عمومی، به صورت یک هسیتری همگانی در واکنش به اقدامات «سک کارتی»^۱، به هر حال دامن «نیکسون» را نیز فراگرفت. نتیجه آن بود که، توده‌ها به طور برجسته و مشخصی به زعم خود فکر کنند که او قبل از آن که نماینده منافع عموم مردم آمریکا باشد حاسی منافع گروه خاصی است. روشهای عملی او نیز که همیشه توأم با نوعی حيله‌گری و نیرنگ‌بازی سیاسی بود، حتی برای ساده‌اندیش‌ترین افراد مردم برملا شده بود. او بی‌مها با دروغ می‌گفت. مخالفین خود را با بی‌پایه‌ترین اقترها و تهمت‌های ناروا بی‌اعتبار می‌کرد. هر لحظه رنگ عوض می‌کرد و به چهره‌ای دیگر درمی‌آمد.

لیکن ما را با واقعیت‌های این چنینی کاری نیست، زیرا آنچه که ما با آن سروکار داریم نه فاکت‌های تاریخی، بلکه تصویری برگزیده از تاریخ است. و این تصویر، البته آنچه واقعاً رخ داده، نیست، صورتی است کاملاً متفاوت، که ما خود، آن را به دلخواه ترسیم کرده‌ایم. و یا به عبارتی واضح‌تر، یک امر خلاف واقع تاریخی، می‌تواند با تلاش و به‌مرور زمان به صورت یک واقعیت سیاسی درآید. پس جزئیات چگونگی این بازسازی واقعیت سیاسی را که غالباً و در اکثر موارد خلاف واقعیت تاریخی است مروری دوباره بکنیم:

۱- مرور زمان؛ این عامل بخوبی و به حد کافی به نفع ما عمل کرده است. لبه تیز خاطره‌ها اینک کند شده است، و تصویر دلخواه ما تقریباً جا افتاده شده است. علاوه بر این مردم گرایش‌ها و احساس‌های خود را تا ابد حفظ نمی‌کنند. و به قول «استیووارت السوپ»^۲ در کتاب نیکسون و «اکفلر» که در سال ۱۹۶۰ چاپ شد، «... بعد از سال ۱۹۵۴، تیرگی پرونده آقای «نیکسون» به صورت جوهری سیاه مردم کوچک و کوچکتر می‌شود، بطوری که کم‌کم جز نقطه‌ای تقریباً نامرئی چیزی از آن باقی نمی‌ماند...»

۲- به دنبال این عامل، افزایش خودبخودی تردیدها درباره اعتقادات قبلی، و تردید در صحت حوادث کهنه، شروع می‌شود؛ ما می‌توانیم با دخالت خود، در دامن زدن به این تردیدها بسیار مؤثر باشیم.

۳- بالاخره، پیش کشیدن پدیده طبیعی **تکامل**. از این توجیه طلایی می‌توانیم بالاترین بهره را ببریم. مردم براحتی و حتی بطوری غریزی مسأله

1. McCarthy 2. Stewart Alsop

تکامل و تحول را خواهند پذیرفت؛ همه قبول دارند که انسان به مرور زمان لاجرم جاافتاده‌تر و پخته‌تر می‌شود. این امر در مورد «نیکسون» نیز مسلماً صدق می‌کند. قبول این واقعیت که «نیکسون» نیز طی سالیان گذشته تجربیات تازه‌ای کسب کرده است چندان مشکل نیست. با قبول این توجیه حتی می‌توان بر خطاهای گذشته نیز، از روی بزرگواری قلم عفو کشید. **بزرگترین حسن این توجیه آن است که از نفرت ورزهای سابق نیکسون - بی‌آن که آنان را وادار به اعتراف کرد که در عقاید قبلی خود دچار خطا بودند، بنابراین بدون جریحه‌دار کردن حس خودخواهی و غرور آنها - دوستان و حامیان جدیدی برای او دست و پا کرد.**

حال، پس از بررسی عامل تاریخی، به عوامل شخصیتی می‌پردازیم. در وهله اول باید توجه داشته باشیم، این عوامل محصول واکنش درونی - و به عبارت دقیقتر نتیجه نوعی واکنش شیمیایی - بین رأی‌دهنده و تصویر کاندیدا است. ما باید همیشه این نکته بسیار مهم و تعیین کننده را مد نظر داشته باشیم که: واکنش همیشه در برابر تصویر دریافت شده، صورت می‌گیرد و نه در برابر خود شخص، چرا که ۹۹ درصد رأی دهنده‌ها هیچ تماس مستقیمی با خود کاندیدا ندارند. هرآنچه خود اوست، اصلاً مهم نیست، آنچه حائز اهمیت است، تصویر دریافت شده او توسط رأی‌دهنده‌هاست. نتیجه این که: این شخص نیست که باید تغییر داده شود، بلکه نقش دریافت شده اوست که باید دگرگون شود. روشن است چگونگی ارائه این نقش بیش از آن که به خود شخص بستگی داشته باشد، عمدتاً به عملکرد گردانندگان وسایل ارتباط جمعی بستگی دارد.

نکته دیگر این که سیاست، حداقل در کشور ما، بیش از آن که مقوله‌ای عقلی و منطقی باشد، مقوله‌ای احساسی و عاطفی است. این امر بویژه در برخورد با مسأله ریاست جمهوری با چاشنی معنویت عمیقتری آمیخته می‌گردد.

به نظر من، انتخاب ریاست جمهوری، برای اکثریت مردم ما، نوعی وظیفه ایمانی تلقی می‌شود. و هرچه دامنه قدرت و فراگیری وظایف دولت وسیعتر می‌شود، و حوزه‌های بیشتری از زندگی را در برمی‌گیرد، این تلقی در رأی‌دهنده عادی، عمیقتر می‌گردد. و ایمان، عرصه‌ای است که منطق و تعقل را کمتر در آن راهی هست، و آنچه در این میدان می‌تازد، نوعی اقناع معنوی است؛ اعتقادی است که از طریق احساس قابل حصول است و نه از راه استدلال.

با اشاره به این نکات، برمی‌گردیم به بحث خود.

با چنین تلقی که رأی‌دهنده عادی از قدرت حکومتی و شخص اول مملکت، رئیس‌جمهوری، دارد، عموماً تصویری است که باید همه خصائل عالی را در

خود گردآورد:

او مرد ایده‌آلی است که همه آرزوها و رؤیاهای ملت در سینه‌اش می‌جوشد؛ مردی است که در داخل خانواده الگوی همه صفات و اخلاقیات خوب برای همه اعضای خانواده است؛ او صدای رسای همه ملت امریکا در مجامع جهانی است؛ او مظهر رشادت و اراده‌ماندن و سربلند زیستن همه امریکاییهاست.

اگر ما بتوانیم از «نیکسون» خود تصویری با این مشخصات و یا نزدیک به آن را، خلق بکنیم، مسلماً خواهیم توانست نوار پیروزی را قطع کنیم.

اگر قضیه این است، پس تقویم عملی آن چگونه است؟

دروغله نخست، مهمترین گام عملی این است که «ریچارد نیکسون» تمام نیرو و وقتش را صرف آن کند که، ذهنیت خود را در مورد آنچه برای آینده ملت می‌خواهد کاملاً بشناسد، آن را انسجام بخشد و فرموله‌اش کند. البته این مسأله بسیار فراتر از انتخاب چند شعار و یا انتخاب چند «مسأله کلیدی» است؛ این امر بویژه برای ما تصویرسازان و منتقل‌کنندگان تصویر بسیار حیاتی است.

به دنبال آن، گام بعدی عبارت است از صرف پول و وقت برای دست‌زدن به آزمایشهای کنترل شده، با استفاده از فیلم و تکنیکهای تلویزیونی، جهت دستیابی به ایده‌آل‌ترین تصویری که می‌خواهیم از این‌پس از کاندیدای خود عرضه کنیم.

پیشاپیش می‌دانم که این فرایند تصویرسازی، مشکل‌ترین و شاید هم از نظر او چندش‌آورترین فصل کارش خواهد بود، لیکن نرش او برای این پروسه و تن دادن کاملش به رهنمودهای استادان فن اساسی‌ترین شرط پیروزی است. آیا بارزترین خصیصه یک ویزیتور موفق صداقت و راستی است؟ هرگز. مدام باید این اصل را در ذهن خود مرور کنیم که مهم نیست که ما چه می‌گوییم، مهم آن است که بیننده چه چیزی دریافت می‌کند. به‌قول سردبیر مجله تایم، «هادن» مهم نیست که ما در مقالات خود می‌خواهیم چه چیزی بگوییم، مهم آن است که خواننده چه برداشت می‌کند.

تلویزیون آنچنان وسیله‌ای است که به‌نظر من، در ارائه آنچه به‌او داده می‌شود به‌خودی خود نوعی تحریف و دگرگون‌سازی شکلی را طی می‌کند، منظورم همه آن روشهای تدوین و بریدن و دوختنهایی است که تصویر بناچار می‌بایست از صافی آنها گذشته به‌خانه‌ها برسد. و آنچه مسلم است، این است که، چیزی که از این وسیله به‌گیرنده‌ها می‌رسد صرفاً نه همه تصویر و نه

1. Hadden

تصویری کامل، بلکه تنها بخشی از تصویر، یا تصویری است از جنبه‌های انتخاب شده. از این رو وظیفه اساسی ما این است که دریابیم تا این وسیله را به گونه‌ای زیرفرمان خود بگیریم، که تنها و تنها آن وجهی از تصویر که، مطلوب بیننده است - و بنابراین مطلوب ما هم هست - از آنتن گیرنده‌ها عبور کند.

بررسی فشرده ما در سرکز آرشیو شبکه «سی. پی. اس» از فیلمهای مختلف «نیکسون» به وضوح نشان داد هر جا که او ناآگاه از دوربین یا در حالتی خودمانی و غیررسمی ظاهر شده جلوه‌ای مطبوع و کاملاً دلچسب داشته است. در کنفرانسهای مطبوعاتی و سخنرانیهای رسمی نتیجه دقیقاً عکس این بوده است.

نتیجه‌گیری مقدماتی و فوری از بررسی فوق این است که می‌توانیم برشهایی را از این حالات طبیعی و خودبخودی برگزینیم و به صورت فیلمهای یک دقیقه‌ای یا پنج دقیقه‌ای تدوین کنیم و در موقعیتهای مناسب پخش کنیم.

نتیجه‌گیری برای اقدامات بعدی و دراز مدت این که، سعی کنیم این حالت او را با ایجاد فضای لازم، صحنه‌آرایی و کار ممتد روانشناسان و سایر متخصصین فن به موقعیتهای رسمی، کنفرانسهای مطبوعاتی و غیره نیز منتقل کنیم.

یک نکته مهم دیگر این که بحث من صرفاً روی سبک و روش اجرا نیست، گوا اینکه، این وجه قضیه از اهمیت درجه اولی برخوردار است، لیکن محتوا و جوهر پیام ما نیز حائز اهمیت است، و این وجه مربوط می‌شود به روشن کردن مواضع و فرسوله کردن نظرات و جهان بینی آقای «نیکسون» که در بالا به آن اشاره رفت.

این کتاب، بی‌تردید یکی از جسورانه‌ترین آثاری است
که دربارهٔ یک رئیس جمهوری ایالات متحده نوشته
شده است که هنوز در مصدر قدرت بود. این کتاب
به شدت آقای نیکسون را خشمگین کرد، مخالفینش
را شاد، و اذهان متفکر را عمیقاً نگران کرد.
ضمیمه ادبی «ساندی تلگراف».



بها : ۲۳۰ ریال